

مائوئیزم در چین
مسوم چین
د
لاب و آتش
در جنبه واحد
یون

لادو



打倒美帝国主义!
打倒蔣修!

反动派
紅衛兵

شماره ۵

از این رو مساعی آنان در جهت کنترل و حتی سرکوب جنبش توده ای و نیز جهت از میان بردن رابطه نزدیک توده ها و تشکیلات حزبی است. آنها در واقع جناح محافظه کار بر بورکراسی حزبی را تشکیل می دهند که در شرایط افول نسبی جنبش توده ای و متعاقب شکل گیری تکنوکراسی بوجود آمده است. از این نقطه نظر میتوان گفت میانه روها استالیانیست تر از جناح مائوئیستی میباشند چرا که نماینده آگاه ترین و منجمدترین بخشهای بورکراسی جمهوری توده ای چین بشمار میروند. تا قبل از انقلاب فرهنگی برنامه کامل آنها هنوز بطور علنی روشن نبود. ولی بعد از حوادث انقلاب فرهنگی، چوئن لای جوهر برنامه میانه روها را در سه کلمه جمع بندی نمود: "نیات، اتحاد، ترقی". منظور از "نیات" و "اتحاد" چیزی نیست جز تقویت رهبری حزب و خاتمه بخشیدن به مبارزات، جنبشها و کمپینهای سیاسی. لکن چطور میتوان در چین بدون حفظ رابطه نزدیکی با جنبش توده ای و یا بدون کسب حمایت توده ها حزب کمونیست را متحد و مقتدر ساخت؟ بدیهی است که در چارچوب یک نظام بورکراتیک چنین اتحاد و اقتداری تنها با تشدید امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بورکراسی امکان دارد. در واقع اگر بنا باشد حزب بر جنبش توده ای تکیه نکرده، پیوند ملموسی با آن برقرار نکند، آنگاه تنها راه موجود برای اجرای تکالیف اجتماعی، اتخاذ دستوراتی است که از بالا میسرند. ولی چنین سیستمی مستلزم مکانیزم پیچیده و عظیمی از ساختارهای بورکراتیکی است که میباید بمثابة روپوش اجتماعی منجمد و باثباتی بوجود آیند. در عمل جامعه ایده آل میانه روها ساختاری شبیه سیستم دولتی و اقتصادی شوروی دارد که در آن تکنوکراسی از امتیازات مادی و سیاسی فراوانی برخوردار است و بورکراسی دولتی نیز بشکل قشر کاملاً ممتازی در جامعه درآمده است.

۵- اندیشه مائوتسه دون

تعالیل "میانه روها" جهت تکیه اقتصادی بر تکنوکراسی نمایانگر بینششان از مسائل موجود در ساختمان سوسیالیزم و بیانگر راه حلی است که آنان در قبال این مسائل مطرح می کنند. در این مورد برنامه های کشاورزی "میانه روها" بهترین گویای مدلشان برای ساختمان سوسیالیزم است. بر خلاف جناح مائو، که راه حل مسأله ارضی را تکیه به نیروی کار انسانی و آگاهی و اراده انقلابی توده ها می داند و خواهان تبدیل کل روابط تولیدی به روابط اشتراکی کمونی قیل از هر گونه مکانیزه شدن کشاورزی است، جناح "میانه روها" مکانیزاسیون را پیش شرط اصلی هرگونه تخییری در روابط تولیدی ارزیابی می کند. بزرگم آنان بالا بردن سطح تکنیک و مکانیزاسیون که تنها با برانگیختن انگیزه مادی اقشار تکنوکرات میسر است، نیروهای مولده را بتدریج رشد خواهد داد و در شرایط ویژه ای امکان ارتقاء روابط تولیدی فراهم خواهد شد. همانطور که نباید در تخیلی بودن و ذهنی گرایی برنامه های جناح مائوشک کرد، نباید هم در راست روی مواضع جناح "میانه روها" تردید داشت. سیاستهای "میانه روها"، با ترغیب افراطی انگیزه مادی تکنوکراسی، افتراق طبقاتی موجود در شهرها و روستاهای چین را تشدید می کند بطوریکه منافع اقشار تکنوکرات هر چه بیشتر بقیمت پایین ماندن سطح زندگی توده های کارگر و زحمتکشان دهقان مورد مرحمت واقع می گردد. از سوی دیگر بورکراتیک بودن قدرت دولتی و نفوذ رشد یابنده اقتصادی و سیاسی تکنوکراسی مسبب تقویت بقای روابط بازار و تولید خرده کالایی می شود تا جائیکه تولید اجتماعی بیشتر و بیشتر بر مبنای ارزش مبادله قرار گرفته و خطر آن بوجود می آید که در زمان بحران اقتصادی و سیاسی بورکراسی، شکافهایی در برنامه مرکزی که منعکس اشتراکی بودن تولید اجتماعی است ایجاد شود و گرایش در جهت خصوصی شدن تولید تسهیل گردد.

برنامه های هر دو جناح حزب در تضاد با راه صحیح ساختمان سوسیالیزم قرار دارد. هر دو جناح حامی تئوری "سوسیالیزم در یک کشور" اند. منافع هر دو جناح در حفظ قدرت بورکراتیک حزب کمونیست در مقابل قدرت دمکراتیک سازمانهای توده ای است. از آنجا که هر دو جناح حزب در دو مورد فوق متحد القولند، اختلافشان بر سر این یا آن راه ساختمان سوسیالیزم صرفاً تبلور کشمکش های درون بورکراسی و در تحلیل نهائی بازتاب تضاد منافع متفاوت دو جناح از بورکراسی است. بورکراسی مائوئیستی منافع خود را در ادامه سنن و شیوه های پیش از انقلاب در روستاها، تکیه بر نیروی کار انسانی و آگاهی اجتماعی دیده و اقشار "مدرنیزه" تکنوکرات را خطری برای

حفظ قدرت بورکراسی میداند. برعکس "میانه روها" منافع خود را در "مدرنیزه" کردن اقتصاد با استفاده از اقشار تکنوکرات می بیند.

با وجود این، برنامه های دو جناح يك فرق کلی با یکدیگر دارند. سیاستهای میانه روها از آنجا که بازتاب منافع محافظه کارترین و از خود-آگاه ترین اقشار بورکرات و تکنوکرات در مراحل مختلف انکشاف اقتصادی است، فاقد شالوده های ایدئولوژیک است. شیوه برخورد پراگماتیک - وار میانه روها به مسائل اجتماعی هم دقیقاً نشانه فقدان ایدئولوژی انتگرال آنهاست. برعکس، جناح مائو باید بیش از هر چیز بمنزله رهبری سیاسی انقلاب سوم چین تلقی شود که بمنظور حفظ مقام رهبری خود و همچنین حفظ تعادل میان طبقات و اقشار اجتماعی نیاز به کار-برد خط مشی کمابیش پیگیر دارد. در واقع سیاستهای مائو از پایه های ایدئولوژیک است که رهبری مائوئیستی در طی فراشد انقلاب چین قدم به قدم و از روی تجربه آنها فرموله و تثبیت کرد و سرانجام در سالهای اول دهه ۶۰ از آن ایدئولوژی انتگرال ای ساخت. سیاستهای بورکراسی مائوئیستی هر چند بظاهر متضاد بنظر می آیند، لکن در واقعیت کار-برد مستقیم این ایدئولوژی می باشند. از این رو مطالعه چگونگی تبلور اندیشه مائو در مراحل گوناگون انقلاب برای فهم دقیق ماهیت برنامه های این بورکراسی ضروری است. ما قبلاً برخی از جوانب اندیشه مائو را بررسی نموده ایم، اینجا در ابتدا متدولوژی مائو و سپس بینش وی از ساختمان سوسیالیزم، حزب طبقه کارگر و تکنوکراسی را تشریح میکنیم.

الف- متدولوژی مائو

در بخشهای قبلی سعی کردیم قدم به قدم، اگر چه به اختصار تکامل بورکراسی مائوئیستی در فراشد انقلاب چین، شکل گرفتن اقشار تکنوکرات در اواسط دهه ۵۰ و پیدایش جناح "میانه روها" در حزب در اواخر سالهای دهه ۵۰ و اوایل سالهای دهه ۶۰ را بررسی کنیم. حالا زمان آن رسیده که جمع بندی ای از اندیشه مائوتسه دون ارائه دهیم. برای اینکار لازم است موقعیت مائو را در سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ که در طول آن مائو از يك عضو ساده کمیته مرکزی به مقام رهبری حزب کمونیست رسید در نظر بگیریم. در این دوران مائو به برخی از انحرافات کهنترین استالیانیستی که موجب شکست انقلاب دوم چین گشته بود آگاهی داشت و همچنین نسبت به خط مشی مائو چینی استالیانیستهای حزب در شهرها (الی لی سان و بد نبالش ونگ-میگ) با بدبینی تمام می نگریست (این بدبینی و اختلافاتی که میان مائو و رهبری استالیانیستی حزب در این موقع ظاهر شد حتی باعث اخراج وی از کمیته مرکزی شد). از این پس مائو همیشه در نظرات و نوشتجات خود دگماتیست ها را مورد انتقاد شدید قرار میدهد. مائو خود در مورد این "مطلق گرایان" (بخوانید: استالیانیستها) که می خواستند بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص چین "فرمولهای عام مارکسیسم - لنینیسم" (بخوانید: مواضع استالیانیست های حزب کمونیست شوروی) را در چین پیاده کنند (بخوانید: بر توده های چین تحمیل کنند) می گوید: "برخی مردم هیچگاه هیچ چیز را به پوته آزمایش نمی گذارند. آنها فقط در مسیر باد حرکت میکنند. امروز باد شمال می وزد، آنها به مکتب باد شمال می پیوندند. فردا باد غرب می آید، آنها به مکتب باد غرب می پیوندند. پس فردا باد شمال دوباره می وزد، آنها دوباره به مکتب باد شمال روی می آورند. آنها از خود کوچکترین ایده ای ندارند: آنان مطلق گرایانی اند که از یک انتها به انتهای دیگر میروند. ما نباید چنین باشیم، ما نباید کور-کورانه چیزی را الگو کنیم، بلکه باید با انتقاد و تشریح خود را آموزش دهیم. نباید یکطرفه شهیم و هر چیزی را که از خارج (بخوانید: شوروی) می آید کپی کرده مکانیک وار آنرا اتخاذ کنیم." برای اطلاع خوانندگانی که یا تاریخ انقلاب چین آشنایی کافی ندارند باید



مائو و چیان گای چک

" در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق میشود شناخت اشتباه آموز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانون- بندیهای پروسه عینی دست یابد و به این ترتیب ذهنی را به عینی مدل سازد ، به سخن دیگر ، در پراتیک به نتایج پیش بینی شده نایل آید ."

این تئوری بدین معنی است که مثلاً اگر می خواهیم شناخت صحیحی از کومینتانگ بدست آوریم اول باید حزب را برهم داخل کومینتانگ و برای تغییر واقعیت (حکومیتانگ) فعالیت کنیم . کاری که حزب کمونیست و در نتیجه مائو تا قبل از ۱۹۲۷ کرد . وقتی این تغییر حاصل شد (یعنی وقتی کومینتانگ حزب کمونیست و جنبش کارگری را قتل عام کرد) ، آنوقت تازه ماهیت کومینتانگ بر ما روشن میشود !! یا مثلاً اگر میخواهیم بفهمیم آیا چیانگ کایچک حاضر است بر علیه ژاپن مبارزه کند یا نه ، باید اول وارد ائتلاف برنامه ای با آقای چیانگ کایچک شویم و سعی در همکاری طبقاتی با بورژوازی کنیم (راهی که مائو پیش گرفت) تا وقتی دیدیم چیانگ کایچک بجای اینکه بر علیه ژاپن مبارزه کند دارد ارتش سرخ و کمونیستها را سر میزند آنگاه بانگ بر آوریم آهای این چیانگ کایچک ارتجای است و حاضر به همکاری با حزب کمونیست بر علیه ژاپن نیست !!

البته تجربه همیشه نقش عده ای در فهم یک پدیده و تکوین تئوری توضیح دهنده آن پدیده ایفا میکند . ولی چرا مائو اصرار دارد که **نقطه شروع** شناخت یک پدیده برای یک شخص باید این باشد که خود شخصاً در تغییر آن پدیده شرکت کند . چرا مثلاً از تجاربی که قبلاً توسط اشخاص دیگر بدست آمده ، از نتایج و جمع بندی های این تجارب و یا حتی از تئوریهای موجود در مورد پدیده مزبور شروع نکنیم؟ اینجا روشن است که مائو دارد متد برخورد خود با چیانگ کایچک ، متد کار خود در روستاها و متد برخورد خود با دهقانان و سپس کارگران را تا سطح تئوری تعمیم میدهد . تا قبل از سال ۱۹۲۷ مائو بطور کلی از دستورات و مواضع رهبری حزب (یا دقیقتر بگوییم سیاستهای استالین) پیروی میکرد . شکست مهلک انقلاب ۱۹۲۷ رنگ خطری برای او شد . از آن تاریخ بعد همیشه با شک و بی اعتمادی هم به سیاستهای کمیته استالینیستی و هم به کومینتانگ می نگریست (هرگز خیال انحلال حزب کمونیست در کومینتانگ را هم بخود راه نداد) . هنگامیکه مائو به روستاها رفت نسبت به دستورات کمیته یا فرمولهای عام مارکسیسم- لنینیسم کاملاً بی اطمینان و روگردان بود . ولی از تجربه اکبر ، بورکرا- هیزه شدن و انحطاط دولت کارگری شوروی و دلایل آن نیز اصولاً بی اطلاع بود . آگاهی او از ماهیت انقلاب در کشورهای عقب افتاده و نقش طبقات مختلف در فراشد انقلاب ، از خصوصیات طبقه کارگر و اختلاف آن با طبقه دهقان ، از نقش طبقه بورژوازی در مبارزات ضد امپریالیستی و بطور کلی قوانین مبارزات طبقاتی که تا آنوقت در تجربه چندین دهه مبارزات

گفت که مقصود مائو از جهت های مختلف یاد که از خارج بهورده سیاست های مختلف بورکراسی شوروی است که در هر زمان و بنا به احتیاجات بورکراسی تخیر می کردند و استالینیستهای حزب کمونیست بی درنگ از پس اجرای آن در می آمدند . مائو ادامه میدهد : " ما مسأله را چنین مطرح می کنیم : مطالعه حقیقت عالم گیر میباید با حقایق چین در هم آمیخته شود . تئوری ما از حقیقت عالم گیر مارکسیزم- لنینیزم ممزوج

با حقایق کنکرت چین تدوین یافته است . ما باید مستقلانه تفکر کنیم ." و "در فراگیری از کشورهای خارجی باید هم علیه محافظه کاری و هم علیه دگماتیسم مقابله کنیم . ما قبلاً بخاطر دگماتیسم از لحاظ سیاسی لطمه دیده ایم . هر چه از خارج کپی می شد ، بی چون و چرا اتخاذ می کردیم ، و این ما را به شکست فجیعی دچار ساخت ، تشکیلات حزب در مناطق سفید صد درصد قدرت خود را از کف دادند و پایگاه های انقلابی و ارتش سرخ ۹۰ درصد قدرتش را بر باد رفت ، و پیروزی انقلاب برای سالهای سال به تعویق افتاد . دلیلش آن بود که برخی از رفقا بودند که حقیقت را نقطه حرکت خود قرار نمیدادند ، بلکه از دگماتیسم شروع میکردند . آنها اصول تئوری مارکسیزم- لنینیزم را بنا بر پراتیک کنکرت انقلاب چین نمی آمیختند . اگر ما دست رد به این نوع دگماتیسم نگذاشته بودیم انقلاب چین پیروزی امروزین خود را کسب نمی کرد ." (هر سه نقل قول بالا از سخنرانی به کارگران موزیک (۱۹۵۶) ص ۸۷ از کتاب Mao Unrehearsed آورده شده است)

از نقل قول آخری می بینیم که چطور مائو شکست انقلاب دوم را نتیجه مستقیم سیاستهای رهبری کمینترن در شوروی می داند . در جای دیگر مائو می گوید : " بطور کلی ، ما چینی ها هستیم که به درک دنیای عینی چین نایل آمده ایم و نه رفقای که در بین الملل کمونیست به مسائل چین توجه داشتند . این رفقا در بین الملل کمونیست جامعه

چین ، ملت چین ، یا انقلاب چین را درک نمی کردند ، یا می توانیم بگوییم اصلاً موفق به درک آن نشدند . برای مدت طولانی حتی خود ما درک روشنی از دنیای عینی چین نداشتیم تا چه رسد به رفقای خارجی ." (در مورد مرکزیت دمکراتیک - ۱۹۶۲ - ص ۱۱۷ از همان کتاب)

اینجا منظور مائو از " دنیای عینی چین " که بنا به اعتراف خودش حتی خود او نیز درک روشنی از آن نداشته چیست؟ اصولاً مائو همواره اصرار داشته که فرمولهای عام مارکسیزم- لنینیزم باید با " ویژگیهای چین " در انطباق باشند . در واقع این " ویژگیها " و این " دنیای عینی چین " چیزی نبود جز شرایط روستا های چین که مائو پس از شکست انقلاب دوم در شهرها خود را با آن روبرو میدید . بقول تروتسکی " آنچه عموماً ویژگیهای ملی نامیده میشوند ریشه اصلیشان دقیقاً در دهقانان است " (بین الملل سوم پس از لنین ص ۲۲۴)

سوآلی که برای مائو مطرح گردید این بود : چگونه می توان از نیروی عظیم دهقانی برای پیروزی انقلاب استفاده کرد ؟ واضح بود که فرمولها و دستورات خشک کمیته و استالینیستهای حزب کمونیست چین ، که در شهرها بنقد به عواقب فجیعی منجر شده بود و هنوز هم داشت میشد ، نمی توانست جوابی برای مائو باشد . از طرف دیگر او از مواضع مارکسیسم انقلابی هم آگاهی نداشت پس بناچار مجبور به پیروی از تجربه شخصی خود گشت ، یعنی شوکت در مبارزات دهقانی ، بسیج دهقانها و در قوانین مبارزات دهقانی در عمل . این قدمی آمپریک وار در برخورد به مسأله مبارزات دهقانان بود . از این به بعد کم مائو هر وقت کار تازه ای شروع میکرد آمپریک وار قدم بر میداشت . او در جزوه ای که در مورد مسأله پراتیک نوشت امپریسیسم خود را تئوریزه هم کرد :

" نخستین قدم در پروسه شناخت ، تماس با پدیده های دنیای خارج است - مرحله احساسها . گام دوم ، سنتز داده های ناشی از احساسها ، تنظیم و تغییر آنهاست - مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه گیریها ." و " و یا اگر شخصی بخواهد یک یا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد باید شخصاً در مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت و تغییر آن یک یا چند پدیده شرکت جوید ، چه فقط از این طریق است که می تواند با ظواهر خارجی آن یک یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در یک چنین مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت است که امکان می یابد ماهیت و بطن آن یک یا چند پدیده را عیان سازد و آنرا درک کند ." در قسمت دیگری از همان جزوه میخوانیم

کارگری بدست آمده بود بسیار سطحی بود. بی جهت نیست که مجبور بود با شرکت در مبارزات دهقانی و با ساخت و پاخت با چپانکایچسک کورکوران و قدم بقدم تجاربی در عمل کسب کند. اشتباهاتش را مرحله به مرحله تصحیح کند و مبارزات دهقانان را با برخوردی آمپریسک وار نسبت به هر چیز و هر مشکل مرحله به مرحله رهبری کند. این گفتار ماثو که فرمولهای عام مارکسیزم - لنینیسم باید با شرایط کنکرت چین منطبق شود، در واقع بهانگر حرکت او از استالینیسم به امپریسیزم است. امپریسیزم وی نیز بر آورد های متضادی در کارکردش داشت. از طرفی کمک به بریدن او از سیاستها و مواضع ضد انقلابی استالین کرد (سر انجام ماهیت کومینتانگ برای آخرین دفعه روشن شد!!) و در نتیجه آن پیروزی انقلاب تحت شرایط عینی مناسب به ثمر رسید. از طرف دیگر "انطباق فرمولهای عام مارکسیزم - لنینیسم با ویژگیهای چین" ماثورا در روستاهای عقب افتادم چین غوطه ور کرد. در بخشهای اولیه مقاله به پاره ای از اثرات منفی ای که کار در روستاها در اندیشه ماثو داشت اشاره کردیم. شاید مهمترین آنها تکامل اندیشه متافیزیکی اوست. در اوضاع یکتواخت روستایی، ماثو تجارب (درست یا غلط) خود در مبارزات دهقانی را به عنوان فرمولهای ظالمگیر مارکسیستی که در هر زمان و هر کجا صادق و معتبر است داد. چنین اند مثل شیوه های ماثو در ساز-ماندهی دهقانان که عمداً در مورد کارگران بکار گرفته شد، و یا مثلاً تئوریزه کردن مسأله تضاد " * و " پراتیک " * بعد ها پس از پیروزی انقلاب و زمانیکه تکلیف ساختمان سوسیالیسم در دستور روز بود، امپریسیزم همچنان تنهار همنون ماثو در عمل بود. برای مثال پس از تجربه کورکوران و ناخوشایند اتخاذ مدل استالینیستی ساختن سریع صنایع سنگین، ماثو می نویسد: "با تنها ۷ سال ساختمان سوسیالیسم در پشت سرمان، ما هنوز فاقد تجربه هستیم و به اندوختن آن نیاز داریم. در زمینه انقلاب هم ابتدا هیچ تجربه ای نداشته ایم، و فقط پس از کسب تجربه بود که در سطح ملی به پیروزی رسیدیم. امروز باید از خود بخواهیم که زمان لازم برای تحصیل تجربه ساختمان اقتصاد را به دوران کوتاه تری از آنچه برای کسب تجربه انقلاب مصرف کردیم، تقلیل دهیم، و بهای زیادی برای آن نپردازیم. باید مقدار بهایی - بهر دازیم، ولی امیدواریم که به زیادی آنچه در دوران انقلاب پرداخته نباشد. باید فهمید که در اینجا تضادی در میان است - تضاد بین قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی و درک ذهنی از آنها که باید در جریان پراتیک حل گردد." (در باره راه صحیح حل تضادهای میان مردم (۱۹۵۶) در چهار رساله فلسفی، ص ۱۳۰، تاکید از ما است)

ب - بینش ماثو از ساختن سوسیالیسم

ماثو هنوز به قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی پی نبرده بود، ولی زمانیکه تحت تأثیر یک سلسله فشارهای عینی (بحران مزمین کشاورزی، ضرورت صنعتی کردن سریع کشور، عزلت سیاسی و اقتصادی در صحنه بین المللی، قطع کمکهای مادی و تکنیکی شوروی) ناچار به تکیه بروی نیروی داخلی شد، این تجربه تلخ را به عنوان "شالوده قوانین انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی" تعمیم داد. هسته اصلی تئوری "انکا به نیروی داخلی" ماثورا مختصرأ بررسی می کنیم. پس از فروکش برخاست موج انقلابی ۲۳-۱۹۱۹ در اروپا (نتیجه خیانت احزات بین الملل دوم به جنبش کارگری) و شکست جنبش کارگری در مبارزه با فاشیسم، ۳۳-۱۹۳۰ در آلمان و ۳۹-۱۹۳۶ در اسپانیا (نتیجه سیاستهای جنایتکارانه کمینتن در قلع کردن مبارزات کارگری) مرکز ثقل انقلاب جهانی به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حرکت کرد. اوج مبارزات ملی ضد امپریالیستی در این کشورها، که جنگ جهانی دوم بدنیال داشت و روخت پرولتاریا در مراکز صنعتی غرب گرایش فوق را تشدید کرد. این مسیر انقلاب جهانی، هر چند نسبتاً طولانی ولی بهر حال موقتی، ماثورا بر آن داشت که انقلاب در کشورهای عقب افتاده آسانتر متفجر میشود تا در کشورهای پیشرفته. از یک گرایش آمپریک موقتی، ماثویک "قانون" کلی تاریخی ساخت. هنگامیکه چین

* برای بحث مفصل تئوری تضاد ماثو رجوع کنید به مقاله نقش انقلابی طبقه کارگر در کند و کاو شماره ۴.

قدم در راه "جهش بزرگ بجلو" و "کمونها" گذاشت، او نتیجه خطرناکی از این "قانون" کلی گرفت: "لنین گفت برای کشورهای عقب افتاده گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم دشوارتر خواهد بود. بنظر میرسد که این گفته اشتباه است. حقیقت اینستکه هر چه اقتصاد کشوری عقب افتاده تر باشد، گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم آسانتر است، و نه دشوارتر. هر چه مردم فقیرتر باشند، بیشتر خواستار انقلاب اند." فرمول ساده و متافیزیکی ماثو چنین است: فقر - آگاهی انقلابی - انقلاب - تکمیل ساختمان سوسیالیسم. برای تکمیل ساختمان سوسیالیسم، ماثو تئوری آگاهی و آزاده انقلابی را کافی می داند. مکانیسم مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیسم موجب گردید که زنجیر سیستم امپریالیستی ابتدا در حلقه ضعیفش یعنی در روسیه عقب افتاده شکسته شود. با پیروزی انقلاب اکتبر، اقتصاد روسیه از بازار جهانی امپریالیسم جدا گشت و انقلاب سوسیالیستی بهانه یک کل واحد جهانی از یک کشور عقب افتاده آغاز گردید. انقلاب اکتبر نقطه شروع عصر نهمی از مبارزات طبقاتی بود. همجوار با نظام جهانی سرمایه داری، دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده در جریان بود. از نقطه نظر لنین و پلشویکها این گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم پروسه ای ضرورتاً عالم گیر و ارگانیک بود. اگر چه شروع ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب افتاده ممکن بود ولی تکمیل این ساختمان فقط با شکسته شدن زنجیر امپریالیستی در مراکز مهم صنعتی غرب و استقرار دول کارگری در این مراکز امکان داشت. آیا این نظریه لنین، یعنی ضرورت بسط انقلاب در سطح جهانی، به معنای آن بود که لنین و پلشویکها نقش طبقه کارگر و دهقانان فقیر اتحاد شوروی یا نیروی عینی، اراده و آگاهی آنها را کم بها میدادند؟ مسلماً خیر. بنا به تعریف مارکس، در جامعه سوسیالیستی، برخلاف کاریکاتور ترائیکی که استالین از آن ساخت، نیروهای مولده به چنان درجه از تکامل رسیده اند که پایه های عینی وجود طبقات (در نتیجه تقسیم کاریدی و فکری) به تحلیل رفته اند. در هر صورت سطح ترقی نیروهای مولده در جامعه سوسیالیستی بسی بالاتر از سطح نیروهای تولیدی نظام سرمایه داری کنونی است. لکن سطح تکنیک موجود در کشورهای صنعتی سرمایه داری امروزی مدیون تقسیم کار بین المللی است. بنا بر این واضح است که برای ساختمان سوسیالیسم تلاش و همکاری پرولتاریا در سطح جهانی و استفاده از نیروی تولیدی کشورهای صنعتی تحت یک برنامه اقتصاد جهانی (هرچند در نظر گرفتن ناموزونیهای ملی) لازم است. این یکی از قوانین عینی انقلابی است.

جنبش هائی که پس از انقلاب اکتبر در کشورهای مستعمره و یا شبه مستعمره به پیروزی دست یافتند از این قاعده کلی مستثنی نیستند. در کشورهای عقب افتاده، بخاطر ستم شدید امپریالیسم، بحران اقتصادی ناشی از نفوذ و استثمار امپریالیسم و ضعف ساختاری طبقات بورژوازی و ماقبل بورژوازی، مبارزات ملی ضد امپریالیستی می تواند سریعاً میلیونها میلیون توده کارگر و دهقان را به جولانگاه مبارزه برای سرنگونی سلطه امپریالیستی و طبقات ارتجاعی داخلی (بورژوازی و ماقبل-بورژوازی) بکشاند. پس از پیروزی انقلاب و استقرار دولت کارگری، ساختمان سوسیالیسم در این کشورها می تواند پیش از انقلاب در کشورهای صنعتی آغاز شود. لکن هم تئوری مارکسیسم و هم تجربه ۶۰ سال گذشته نشان میدهند که تکمیل این ساختمان تا مادامیکه انقلاب در مراکز صنعتی غرب به پیروزی دست نیافته، محال است. البته عدم امکان "سوسیالیسم در یک کشور" به معنی آن نیست که فعلاً باید دست بردست گذاشته، از مبارزه برای پیروزی انقلاب و یا از شروع ساختمان سوسیالیسم صرف نظر کرد و با صبر و حوصله به انتظار انقلاب جهانی نشست. تنها با طرز تفکر متافیزیکی و توخالی استالینیست ها و ماثوئیست ها است که میتوان چنین نتیجه ای گرفت و افسانه "سوسیالیسم در یک کشور" را توجیه کرد. تروتسکی نخستین کسی بود که در سال ۱۹۰۴ پیش بینی کرد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در روسیه، یک کشور عقب افتاده، به پیروزی خواهد رسید و همان تروتسکی بود که پس از فوت لنین در عین اینکس پیگیرانه و مصرانه علیه تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" به مبارزه پرداخت، قبل از هر کس دیگر نیز برای صنعتی کردن و کلکتیویزه کردن سریع اقتصاد کشور با فشاری کرد. برنامه اقتصادی اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی، در واقع پیکاری بود علیه تمام محافظه کاریه های

بورکراسی در سیاستهای داخلی، علیه حمایت محافظه کارانه بورکراسی از اقتدار کولاک و نپ من بقیعت فقر روزافزون دهقانان بی چیز و کارگران شهری، علیه گسترش فزاینده روابط تولیدی خرد کلاسی و علیه "ساختن سوسیالیسم با سرعت لاک پشت" که بورکراسی هوادارش بود.

پیکاری بود برای تسریع آهنگ صنعتی شدن کشور همراه با بالا رفتن سطح زندگی کارگران و دهقانان فقیر، برای مکانیزه کردن و اشتراکسی کردن کشاورزی با تکیه به کارگران روستائی و دهقانان فقیر. و بالاخره پیکاری بود برای دمکراتیزه کردن ارگان های دولتی و بسیج سیاسی پرولتاریا در کنترل امور سیاسی و اقتصادی کشور که می بایست با ارتقاء سطح زندگی مادی و فرهنگی پرولتاریا همراه می بود. همانطور که برنامه اقتصادی اپوزیسیون چپ اسلحه ای بود برای مبارزه با محافظه-کارهای بورکراسی در سیاستهای داخلی، به همان ترتیب هم پیکار تروتسکی علیه مقوله "سوسیالیسم در یک کشور" بمنزله مبارزات اپو-زیسیون علیه محافظه کارهای بورکراسی در سیاستهای خارجی صورت میگرفت. بورکراسی مسلح با این مقوله رویزونیستی، جنبش های کارگری (یا دهقانی) تحت رهبری کمینتن را بعنوان مهره های سیاسی ای میدید که میباید برای ساخت و پاخت های دیپلماتیک با بورژوازی بین المللی بکار میرفتند تا با تقدیم این یا آن مهره به بورژوازی (به عارت دیگر شکست این یا آن انقلاب)، سرمایه داری جهانی هم، از خیال تجاوز به بورکراسی شوروی منصرف شود و در محیطی آکنده از ثبات "سوسیالیسم در یک کشور" بنا گردد. از دیدگاه تروتسکی، تسریع آهنگ صنعتی کردن کشور و ترفیع سطح زندگی پرولتاریا همراه با دمکراتیزه کردن حزب و شوراهای می بایست با سیاست خارجی انقلابی شوروی و بسط انقلاب جهانی از طریق رهبری احزاب بین الملل کمونیست توأم میبود. تکمیل ساختمان سوسیالیسم تنها با تلاش و نیروی تکنیکی و کار پرولتاریای چندین قساره (از جمله پرولتاریای کشورهای صنعتی) میسر است.

شروع ساختمان سوسیالیسم در داخل کشور و بسط انقلاب در سطح جهانی دو جنبه متقابل از یک اصل مارکسیستی است؛ در تحلیل نهائی مسأله ساختمان سوسیالیسم را فراشد انقلاب جهانی حل میکند. کاتوتس-کیست ما از لزوم جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی عدم امکان شروع ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را نتیجه میگیرند. منطق اینان سر-انجام امکان پیروزی انقلاب در یک کشور را نفی می کند. بورکراسی های حاکم در کشورهای کارگری منحط شده بسط انقلاب در سطح جهانی را فدای تثبیت منافع خود در "سوسیالیسم در یک کشور" می کنند.

نیروهای مادی یک کشور منزوی برای تکمیل ساختمان سوسیالیسم کفایت نمی دهند. اگر در دراز مدت انقلاب در یک کشور منزوی بماند، سطح پائین نیروهای تولیدی موجب تشدید بقای تقسیم کاریدی و فکری گشته، مبارزات اجتماعی نیروهای متخاصم سرانجام به پیروزی و تحکیم بورکراسی منجر می گردد، چنانکه در روسیه شد.

در چین پیش استالینیستی "سوسیالیسم در یک کشور" از همان آغاز انقلاب با منافع بورکراسی مائوئیستی در انطباق افتاد. ولسی ساختمان سوسیالیسم چگونه می توانست در یک کشور عقب بماند و صرف نیروهای داخلی تکمیل یابد؟ کمکهای یورکراتهای شوروی، چه در آغاز که استالین بجای کمک به دولت جوان چین از برگرداندن کنترل بنادر پرت آرتور و دیرین و کمپانیهای مشترک چین-شوروی در منچوری و سین-کیانگ امتناع ورزید، و چه بعد ها که کمکهای ناچیز خروشچف سرانجام با فروکردن خنجرى به پشت میلیونها میلیون توده های انقلابی-سوزخند-کش چین یکلی قطع شد، نمی توانست تکیه گاه دراز مدت و مناسبی برای صنعتی کردن چین باشد. در بحبوحه مشکلات اقتصادی، بحران کشاورزی و انزوای بین المللی، واکنش بورکراسی مائوئیستی رجعت به شیوه های ماقبل از انقلاب در روستاها بود. طی آن دوران، طبقه کارگر اغلب در رخوت می زیست و وقتی هم مبارزه ای نشان میداد، حزب کمونیست نسبت به آن بی علاقه بود. ولی حزب کمونیست برای اداره امور اجتماعی و دفاع از خود در مقابل دشمن در مناطق آزاد شده نیاز به بسیج اقتدار خرد بورژوازی دهقانی داشت و جهت کانالیزه کردن گرا-یشات فردگرایانه و خرد بورژوازی شان مجبور به برانگیختن آگاهی و اراده انقلابی در آنها بود. هم اکنون نیز بورکراسی مائوئیستی برای ساختمان سوسیالیسم خود را با وضع مشابهی مواجه میدید. اگر آنزمان بورکراسی به اهمیت نقش طبقه کارگر توجه نداشت و در صد بسط

کارگران در شوراهای مستقل کارگری برنیامد، اینبار نیز نسبت به اهمیت نقش انقلاب جهانی کارگری برای ساختن سوسیالیسم کاملاً بی تفاوت بود. و اگر آن زمان برای اداره امور اجتماعی در محیطی ناساعد و عقب-افتاده بورکراسی مجبور به اتکا بر نیروی خود و تحریک آگاهی دهقانان گشت، اینبار نیز برای ساختمان جامعه ای نوین، یعنی سوسیالیسم، اتکا بر نیروهای داخلی همراه با برانگیختن اراده انقلابی در توده های زحمتکش چین، کافی ارزیابی شد، غافل از آنکه در روستاها اگر-چه اصلاحاتی صورت میگرفت لکن شیوه تولیدی کافی السابق حفظ میشد، در صورتیکه هم اکنون وظیفه بنای جامعه نوینی در پیش بود. زمانیکه در شرایط ناساعد داخلی و خارجی، جمهوری توده ای چین ناچار به اتکا بر نیروی خود گشت، مائو پنداشت که قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی را بالاخره کشف کرده است.

او می گوید: "راه صحیح [ساختمان سوسیالیسم] اینست که هر کشور بایست بهترین تلاش خود را بکار بندد، بایست به خود اتکا کند، و اینرا باید تا آنجا که ممکن است مستقلانه انجام دهد، لکن به عنوان یک اصل به دیگران متکی نشود، و فقط آنچه را که ممکن است انجام دهد، بویژه، باید کشاورزی را با هر وسیله ممکن گسترش دهد. تکیه به سایر کشورها برای غذا امر بسیار خطرناکی است. عارت "بسیار خطرناک" بیان تجربه تلخ مائو از ضرورت وابستگی چین به شوروی در شرایط محاصره امپریالیستی است. دقیقاً این تجربه بود که او را به فرمول بندی سیاست اتکا به خود واداشت. باریگر مائو تجربه شخصی خود را به یک قانون عالمگیر تعمیم داد. سیاست اتکا بخود می تواند به عنوان حرکتی تاکتیکی و در موقعیتی دشوار موقتاً درست باشد. ولی ادامه منطقی چنین موضعی به آنجا میکشد که با تقویت مصنوعی عامل ذهنی ماجراجو یانه سعی در ساختن کمونهای بزرگ ظرف مدت کوتاهی می شود؛ با همه نتایج وخیمی که این ماجراجویی بیارآورد.

مائو انفجار انقلاب در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره را در چارچوب نظام جهانی سرمایه داری در نظر نمی گیرد، بلکه آنرا بنا به فرمول بی مغز زیر تشریح میکند: هرچه توده ها عقب افتاده تر، استثمار شده تر، و لگد مال شده تر باشند، به همان اندازه هم انقلابی تر خواهند بود. این تحلیل البته هیچ وجه مشترکی با یک تحلیل علمی مارکسیستی از اوج انقلاب در کشورهای عقب افتاده ندارد و صرفاً برداشت ذهنی و روانی مائو از تجربه خود در روستاهای چین است. بر پایه چنین مفهوم ارادی و ذهنی از انقلاب، مائو نتیجه زیر را میگیرد: با آگاهی انقلابی نه تنها می توان شیوه تولیدی سابق را سرنگون ساخت بلکه حتی می توان کمونیسم را جایگزین آن کرد. بدین ترتیب مائو نتیجه میگیرد که شرایط مادی حداکثر عامل غیرعمده ای در ساختمان سوسیالیسم در چین می باشد و عامل عمده در واقع بالا بردن آگاهی سیاسی توده ها از طریق بسیج عمومی، آموزش سیاسی و کمپینهای فرهنگی برای استقرار روابط اجتماعی پیشرفته است. مائو آگاهی اجتماعی را مکانیک-وار از نیروهای مولده و روابط تولیدی جدا میکند. از همین روست که برخوردی کاملاً ذهنی به مسأله ساختمان سوسیالیسم دارد.

آگاهی اجتماعی و روابط تولیدی در تحلیل نهائی منعکس نیروهای تولیدی اند. اگرچه می توان برای مدتی به فداکاری و اراده توده ها جهت تغییر روابط تولیدی و بالا بردن نیروهای مولده متوسل شد. ولی در دراز مدت سطح پائین نیروهای مولده، بعنوان عامل تعیین کننده تاثیر خود را بر روابط تولیدی و آگاهی توده ها می نهد. از لحاظ اقتصادی بجای روابط کمونی ناهنجاریهای اقتصادی ظاهر میشوند و از لحاظ ذهنی، فداکاری و اراده توده ها در اثر فقدان مزمز انگیزه مادی و بورکراتیزه بودن پروسه تولیدی تبدیل به یاس و نومیدی می گردد.

سیاست اتکا به خود هم در تحلیل نهائی مغلوب ضرورت عینی کمک تکنیکی و مادی دنیای خارج می شود. بسط روابط دیپلماتیک مابین جمهوری خلق چین و کشورهای سرمایه داری غربی و تجارت روزافزون چین با این کشورها (اخذ وام، کمکهای مادی تکنیکی) بهترین گویای این ادعاست. فشارهای عینی ای که ادامه سیاست اتکا بخود برای چین در برداشت سرانجام حزب کمونیست را واداشت تا در این سیاست تجدید نظر کند و از عزلت سیاسی و اقتصادی خود را نجات بخشد. ولی به غت

اختلافات موجود با بورکراسی شوروی، حرکت چین هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی بسوی جبهه امپریالیسم بود. منطق سیاست "انکاه" به نیروی خود "بورکراسی مائوئیستی تحت تاثیر ضرورت‌های عینی هم‌اکنون به سیاست پشتیبانی از رژیم‌های ارتجاعی سرمایه داری و حتی حمایت از امپریالیسم امریکا در مقابل دولت شوروی بدل یافت‌است.

یکی دیگر از جنبه‌های ارتجاعی تئوری انکاه به خود در رابطه با جنگ ویتنام به ثبوت رسید. بورکراسی مائوئیستی به استناد این تئوری از تشکیل جبهه واحد با بورکراسی شوروی برای کمک به انقلابیون ویتنام در جنگ با امپریالیسم امریکا، و با اصولاً همکاری نظامی با ارتش انقلابی در ویتنام سر باز زد و در عوض هنگامیکه بکاران ویتنام توسط جنگنده‌های امریکائی در اوج شدت خود بود، رهبران یکن گرتترین استقبال ممکن را از نیکسون، این قاتل هزاران هزار ویتنامی به عمل آوردند و سیاست جنایت کارانه خود را با این بهانه توجیه کردند که خلق ویتنام همچون خلق چین می‌باید به نیروی خود انکاه کند!

برای رهبری يك انقلاب پیروزمند دوراه موجود است. راهی که يك رهبری انقلابی بر میگزیند سیاست تسریع و تسهیل فرآیند انقلاب جهانی از طریق سازماندهی يك بین الملل کمونیستی است. این راه لنین و تروتسکی بود که منافع انقلاب روسیه را در انکاه به مبارزات پرولتاریای جهانی و پیروزی انقلاب جهانی کارگری میدیدند. راهی که بورکراسی‌های حاکم در پیش میگیرند سیاست انکاه به نیروی داخلی برای ساختن سوسیالیسم در يك کشور است. منطق این سیاست همیشه و همه جا به همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیسم (یا سازش با امپریالیسم در مقابل "سوسیال امپریالیسم") منجر می‌شود. در واقع اگر هدف نهایی ساختن سوسیالیسم در يك کشور است، چرا با سازش و حمایت از امپریالیسم (مائوئیست‌ها می‌گویند استفاده از "تضادهای امپریالیست‌ها") راه خود را هموار نکنیم؟

ج - بینش مائو از نقش حزب

همانطور که در بخش‌های پیشین مشاهده نمودیم، بدلا یکی عینی فرآیند انقلاب چین حزب کمونیست خود را "جانشین" طبقه کارگر در سازماندهی دهقانان کرد. این "جانشینی"، موجب تحکیم بینش استالینیستی مائو از يك حزب کمونیست گردید بطوریکه پس از پیروزی انقلاب هم در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا حزب کماکان "جانشین" طبقه کارگر باقی ماند. قدرت دولتی به جای اینکه در دست طبقه کارگر قرار گیرد، در انحصار حزب کمونیست درآمد.

مائو، صدر حزب کمونیست، تا سال ۱۹۵۹ مقام صدر جمهوری خلق چین را نیز دارا بود. به عنوان رئیس دولت، مائو دایره‌های عالی مشاوره، کنسول دفاع ملی و کنفرانس عالی کشور را نیز رهبری میکرد و تا سال ۱۹۵۴ ریاست کنسول مرکزی حکومت خلق را داشت. نقش این کنسول بعداً به عهده کمیته دائمی کنگره ملی خلق واگذار شد که در طول سالهای ۵۹-۱۹۵۴ توسط لیوشائوچی و از ۵۹ بعد توسط چوئه رهبری می‌گشت. سایر مقامهای مهم دولتی هم توسط رهبران با سابقه حزب اشغال میشد. لین پیاو، که در ۱۹۶۶ موقتاً مقام لیوشائوچی را به عنوان جانشین مائو صاحب گردید، از ۱۹۵۹ در واقع ریاست کمیته امور نظامی را به عهده داشت. چوئن لای، یکی از رهبران عالی رتبه حزب، ریاست "بالا ترین ارگان" مرجع اجرائی را تحت کنگره ملی خلق در دست داشته است. در سالهای آخر دهه ۵۰، بنقد بیش از ۵۰ هزار از اعضای حزب کمونیست در ارگانهای حکومت مرکزی مشغول بودند.*

از تصویر بالا پیداست که رهبران حزب کمونیست همیشه در رأس دولت جای داشته‌اند. تصمیمات گوناگون دولتی توسط حزب اتخاذ و اجرا میگردد. است.

از نظر گاه مائو، تصمیمگیری و اجرای امور کشوری یکی از تکالیف حزب است. لکن برخلاف انتظار او، در آثار لنین حتی يك کلمه هم وجود ندارد که چنین تکلیفی برای حزب معین کرده باشد. دلیلش هم

کاملاً واضح است. تحت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی تحت دیکتاتوری کارگری، تصمیمگیری و اجرای امور کشوری تنها می‌تواند توسط نمایندگان انتخابی کارگران و دهقانان در شوراهای سراسری کارگری و دهقانی انجام پذیرد. در این رابطه بجاست که شعار بلشویکی را در انقلاب اکتبر بیاد آوریم: تمام قدرت به شوراها. از آنجا که رهبران حزب کمونیست چین اصولاً هیچگاه توسط توده‌های کارگر و دهقان انتخاب نگردیده‌اند، بدیهی است که حکومت حزب کمونیست در واقع بمنزله دیکتاتوری حزب کمونیست بر توده‌های زحمتکش چین و بالاخص پرولتاریای چین است.

هنگام پیروزی انقلاب در چین، توده‌های کارگر و دهقان سازمان‌های مستقل خود را (مستقل از حزب کمونیست) نداشتند. پرولتاریا بدلا یل تاریخی از خود حرکت مستقلی نشان نداد. بدین جهت حزب کمونیست توانست خود را جانشین طبقه کارگر کند، بدون آنکه اصطکاک چندانی میان حزب و توده‌ها روی دهد. نقش بنایار تئورستی بورکراسی مائوئیستی در جانشین کردن خود بجای طبقه کارگر موقتاً مخفی ماند. ولی با اوج مبارزات ضد بورکراسی توده‌های در انقلاب فرهنگی (۶۸-۱۹۶۶)، کارگران و دانشجویان شانگهای در صدد ساختن سازمانهایی همانند شوراها برآمدند. آنها می‌خواستند ارگان‌های قدرت مستقل خود را از طریق کمونها بوجود آورند. ولی این ارگان‌ها قدرت متمرکز حزب کمونیست را تحت الشعاع خود قرار میداد. قدرت توده‌ها در مقابل قدرت حزب کمونیست علم می‌شد. در اینجا بود که ماهیت ارتجاعی بورکراسی مائوئیستی برملا گشت. در ژانویه ۱۹۶۷ مائو در رابطه با تلاش کارگران و دانشجویان شانگهای برای ساختن کمونها گفت: "اگر شانگهای و تمامی کشور تبدیل به کمون شوند، در آن صورت حزب چه باید بکند؟ آنگاه جای حزب کجا خواهد بود؟ از آنجا که کمیته‌ها مشکل از اعضای حزبی و غیرحزبی است، تکلیف حزب چیست؟ با وجود این باید حزبی در کار باشد! ... در کمونها باید حزبی وجود داشته باشد. آیا کمونها می‌توانند جای حزب را بگیرند؟" امکان اینکه توده‌ها از طریق کمونها صاحب قدرت شوند و جای حزب را در اعمال قدرت بگیرند خیال مائو را مغشوش و ناراحت کرده است. اگر توده‌ها قدرت را از دست حزب بگیرند، آیه وقت حزب چه کاره خواهد بود؟ او جوابی برای این سوال ندارد، جز آنکه بگوید چنین حالتی نشدنی است. اصولاً مائو هیچگاه از نقش حزب طبقه کارگر در مبارزات طبقاتی آگاهی پیدا نکرد. وقتی او صحبت از حزب طبقه کارگر بحث می‌کرد رهبر طبقه کارگر می‌کند مقصودش اینست که حزب، یعنی پیشگام پرولتاریا، برای طبقه کارگر برنامه‌ای تهیه می‌بیند و سپس آن را با کمک توده‌ها به مرحله اجرا درمی‌آورد. اگر از مائو بپرسیم: چطور اقلیتی از طبقه کارگر (حزب) میتواند بخود اجازه دهد که برای اکثریت طبقه کارگر (توده‌ها) تصمیم بگیرد؟ بی‌شک مائو خواهد گفت که این اقلیت (حزب) با تجربه ترا اکثریت (توده‌ها) است، آگاهی بیشتر است و بهتر از اکثریت به منافع خلقها واقف است. ولیکن از کجا بدانیم برنامه و عملکرد حزب بیان منافع توده‌هاست؟ مائو در این مورد می‌گوید: "اگرچه اشتباهات و کمبودهایی در کار ما ((حزب کمونیست)) چشم می‌خورد، ولی هر شخص با انصافی می‌تواند ببیند که ما به مردم وفاداریم، که ما هم مصمم و هم قادر به نوسازی سرزمین مادری خود با آنها هستیم، و اینکه ما به پیروزیهای بزرگی نایل شده‌ایم و به پیروزیهای حتی بزرگتری خواهیم رسید." (در مورد راه حل صحیح تضادهای میان مردم، ص ۱۱۶، از چهار رساله فلسفی)

اینجا دیگر مائو به اعناق ذهنی گرائی خود می‌رسد. بزع او توده‌ها می‌باید با معیارهای اخلاقی خود دریابند که رهبری حزب واقعاً رهبری صادق و پاک است و بنابراین باید از تصمیمگیریهای رهبری پیروی کنند. ولی اگر توده‌ها این صداقت را در رهبری تشخیص ندادند، آنگاه تکلیف چیست؟ بقول مائو راه حل این تضاد چیست؟ مائو در جواب می‌گوید: "متد دیکتاتیک حل تضادهای میان مردم در سال ۱۹۴۲ در فرمول 'اتحاد، انتقاد، اتحاد' خلاصه شد. یعنی با شروع از خواست وحدت، تضادها را بوسیله انتقاد یا مبارزه حل میکنیم، و به اتحاد تازه‌ای در سطح نوینی می‌رسیم." (در مورد راه حل تضادها در میان مردم، ص ۸۲). لب کلام در اینجا بجاست که پس از بحث‌ها، انتقادات و مبارزات دست آخر رهبری کماکان در جای

خود باقی می ماند و اتحاد رهبری با توده ها حفظ می شود. در سراسر جریان امکان اینکه اصولاً رهبری عوض شود و توده ها رهبری جدیدی انتخاب کنند کاملاً حذف می گردد. تعجبی هم ندارد. تا زمانیکه قدرت دولتی در دست رهبری حزب باشد، چنین امکانی از همان آغاز امر مردود است.

وقتی لنین صحبت از حزب طبقه کارگر بحث می کرد رهبری طبقه کارگر می کند، مقصودش همواره رهبری سیاسی طبقه است و نه رهبری در قدرت. انتخاب رهبری سیاسی بر اساس برنامه های مختلف سیاسی و توسط نمایندگان انتخابی طبقه کارگر در شوراها انجام می یابد و قدرت همواره در دست شوراها می ماند. به عادت دیگر حزب برای طبقه تصمیم نمی گیرد بلکه برنامه سیاسی را به طبقه پیشنهاد می کند. از این روست که طبقه کارگر می تواند بطور مکرر تک و برمیانی تجربه، آگاهی و قضاوتش برنامه سیاسی جدیدی یعنی رهبری جدیدی را برای خود برگزیند.

معیارهای اخلاقی مائو برای تشخیص یک رهبری وفادار، خاطره ناردنیک ها را در فکر زنده می کند ولی با اصول ابتدائی مارکسیسم بیگانه است. در تحلیل نهائی، بینش مائو از دموکراسی (منجمله از دموکراسی حزبی) بیان منافع بوروکراسی حزبی است. بوروکراسی هرگز حاضر به تسلیم قدرت خود به توده های کارگر و دهقان نخواهد بود.

د - اندیشه مائو و خطر احیای "بورژوازی"

تئوریهایی مائو درباره خطر احیای "بورژوازی" در جامعه سوسیالیستی در اوایل و اواسط دهه ۶۰ عمدتاً در واکنش به تیرگی مناسبات سیاسی با دولت شوروی تدوین یافت. شکی نیست که سران کرملین مسؤل اصلی انشعابات چین و شوروی اند. آنها جنایتکارانه و در پیروی از سیاستهای سازشکارانه با امپریالیزم و زوبند های مداوم با واشنگتن، پاریس و دهلی از کمک به دولت جوان کارگری چین دریغ ورزیدند. در سالهای آخر دهه ۵۰، بوروکراسی شوروی که نسبتاً از شرایط موجود جهانی رضایت داشت برای تثبیت موقعیت خود در اروپای شرقی در صد برقراری دتانت (Détente) با آمریکا بود. از سوی دیگر آمریکا که از پیروزی انقلاب چین و ویتنام در آسیای جنوب شرقی به وحشت افتاده بود، قطع هرگونه کمک نظامی شوروی به دولت چین را پیش شرط اصلی دتانت می دانست.

ولی چین هنوز در تنش های شدید سیاسی و اقتصادی، و انزوای بین المللی بسر میبرد. حکومت کومینتانگ در تایوان از جانب تقریباً کلیه کشورهای سرمایه داری به عنوان حکومت رسمی و قانونی سرزمین چین شمرده می شد و دولت بورژوازی هند در حال تجاوز به سرزمین تبت در داخل خاک چین بود. در این شرایط قبول همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیزم برای چین امکان نداشت. در واقع تلاش چین جهت دفاع از خود در مقابل هند، بازگرداندن تایوان و مسلح شدن به نیروی انسانی مسئله مرگ و زندگی دولت جوان کارگری محسوب میشد. لکن بوروکراسی شوروی بمنظور آنکه شروط آمریکا را برای دتانت پذیرفته باشد، بهر حمانه از حمایت از چین در جنگ با هند و بازگرداندن تایوان سر باز زد و دست آخر هم در سال ۱۹۶۰ قرارداد اتمی خود را با چین لغو کرده، کلیه مشاوران و کارشناسان خود را از خاک این کشور خارج ساخت و چین را در انزوای کامل رها کرد. در چنین شرایط عزلت بود که بوروکراسی مائوئیستی واکنش شدیدی از خود نشان داد و حملات ایدئولوژیک سختی بر علیه بوروکراسی شوروی آغاز کرد.

قبل از هر چیز لازم است مسأله ای را روشن کنیم. برخلاف تبلیغات بعدی دولت چین و مائوئیستها، مائوئیسمه دین، خیانت خروشچف را در دنباله خیانت های استالین به انقلاب چین میدانست. "انقلاب چین هنگامی به پیروزی نائل آمد که خلاف میل استالین عمل کرد. شیطان قلابی خارجی به مردم اجازه انقلاب کردن نمی داد. لکن کنگره هفتم ما همه را فرا خواند که توده ها را بسیج کنند و تمام نیروهای انقلابی موجود را سازمان دهند تا چین ثروتمندی مستقر شود. اگر ما از متد های ونگ مینگ و یابو عبارت دیگر از متد های استالین دنباله روی می کردیم انقلاب چین نمی توانست پیروزی یابد. وقتی انقلاب ما به پیروزی

رسید، استالین گفت که ((انقلاب ما)) قلابی است." (در مورد مسأله استالین).

در جای دیگر مسأله حتی روشن تر بیان می شود: "توجه ما به مقابله با خروشچف جلب شد. از نیمه دوم ۵۸ به بعد او میخواست سواحل چین را بلوکه سازد. پس از این در سپتامبر ۱۹۵۹ در دورانی مشاجرات مرزی چین و هند، خروشچف از نهرودر حمله به ما حمایت کرد. بعد خروشچف به چین آمد و در مراسم جشن دهمین سالروز انقلاب در ماه اکتبر، از سکوی خود مان به ما حمله کرد. تمام سال ۱۹۶۰ را به ستیزه با خروشچف گذراندیم. پس می بینید که میان کشورهای سوسیالیستی و در چارچوب مارکسیزم-لنینیسم مسأله ای بماند این می توانست ظاهر شود. ولی در واقع ریشه آن عمیقاً ریشه در قراردادیست، در وقایعی که مدت ها پیش روی داده بود. آنها اجازه ندادند چین انقلاب کند. این در سال ۱۹۴۵ بود. استالین می خواست چین را از انقلاب بازدارد، او میگفت که ما نباید جنگ داخلی داشته باشیم و باید با چیانگ کایچک همکاری کنیم، و اینکه در غیر این صورت ملت چین از میان خواهد رفت. اما ما به آنچه او گفت عمل نکردیم. انقلاب به پیروزی رسید. پس از پیروزی انقلاب، او شک کرده چین یک یوگسلاوی باشد، و اینکه من تینوی دومی شوم. بعداً وقتی من برای امضای معاهده اتحاد و همکاری دو جانبه چین و شوروی ره



سپار سکو شد م، ما وارد کشمکش جدیدی شدیم. او حاضر به امضای معاهده نبود. پس از ۲ ماه مذاکره او بالاخره آنرا امضاء کرد. (سخنرانی در پلنوم دهم هشتمین کمیته مرکزی - سال ۱۹۶۲ - ص ۱۹۱ از کتاب Mao Unrehearsed تأکید از ماست.)

بخوبی روشن است که مائو میان سیاستهای خروشچف و استالین هیچ فرقی نمی بیند و ریشه اختلافات چین و شوروی را در خیانت های استالین میدانند. ولی چرا بعد ها کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی نقطه لحظی در تاریخ شوروی اعلام شد؟ چطور شد که استالین رهبر کبیر پرولتاریا باقی ماند ولی خروشچف (بهترین یاور استالین) رهبر بورژوازی خوانده شد؟ دلایل تغییرات بعدی را باید در دو سطح بررسی نمائیم.

مائوئیسمه دین اگرچه در عمل از اطاعت کورکورانه دستورات استالین خودداری کرد ولی بخاطر کیش شخصیت استالین هرگز جرأت ابرازطنسی مخالفت های خود را ننمود. انتقاد علنی به سیاست های استالین همان و خطر برکنار شدن از رهبری حزب همان. در دوران استالین، مائو نسبت به "انحرافات" او سکوت اختیار نمود. در واقع کیش شخصیت مائو متکی بر کیش شخصیت استالین بود. متعاقب "استالین زدائی" در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی، اگرچه مائو برخی از انتقادات خود را نسبت به "انحرافات" استالین بروز داد ولی هنوز "جوانب

مثبت" وی را می باید خدشه ناپذیر باقی می گذاشت ، چرا که نفسی کل مقام وی به معنی نفی کل سیمای گذشته حزب کمونیست چین بشمار میرفت و ضربه ای میبود بر کیش شخصیت ماثو که بر "جوانب مثبت" استالین استوار بود . استالین، هرکه بود و هرچه کرد، نمی توانست " رهبر بورژوازی" خوانده شود ، چه در غیر اینصورت باید گفته میشد که حزب کمونیست چین سالهای سال از " رهبر بورژوازی" شوروی پیروی میکرده و آنرا تحسین می نموده است!

در تکامل تئوری ماثو جینی بر " احیای بورژوازی" در شوروی مطلب دیگری نیز باید در مد نظر قرار گیرد . "استالین زدائی" در حزب همراه بود با دسانترالیزه شدن نسبی اقتصاد شوروی . در این فرائد اقتصادی اقشار تکنوکرات و بورکرات صاحب اختیارات بیشتری در سطح محلی شدند . در دوران رهبری استالین این اقشار صاحب امتیازات مادی فراوانی بودند (حتی خیلی بیشتر از آنچه در زمان خروشچف نصیبشان می شد) ولی این امتیازات عمدتاً با تجویز بورکراتهای عالی رتبه و از بالا به پائین به آنها اعطا میگشت . میزان پاداشی تکنوکرات ها و بورکراتهای محلی توسط ارگانهای فوقانی حزبی و باد نظر گرفتن میزان " وفاداری" و اطاعتشان از رهبری حزب تعیین میشد و صرفاً بستگی به این داشت که آیا مقامات رهبری آنها را سرزیر و مطیع تشخیص می دادند یا خیر . در هر حال بخاطر متمرکز بودن شدید برنامه ها و



پروژه های اقتصادی ، این اقشار با وجود امتیازات مادی سرسام آورنده ، در سطح محلی صاحب قدرت و اختیار تصمیمگیری چندانی در امور اقتصادی یا سیاسی نبودند و اگر هم حرکت مستقلی در این زمینه از خود نشان میدادند ، بشدت مجازات و سرکوب می شدند . پس از مرگ استالین ، مبارزات ضد بورکراتیکی که در کشورهای آلمان شرقی ، لهستان و مجارستان بر علیه سیستم استالینیستی روی داد و وقوع يك سلسله بحران های اقتصادی و سیاسی در شوروی که محصول تمرکز شدید پروژه های اقتصادی و فرمهای تشکیلاتی بود ، بورکراسی مسکوا را داشت تا با دسانترالیزه کردن نسبی اقتصاد پایه وسیعتری در سطح بورکراسی برای خود کسب کند . شاخص های پولی ، بازاریابی کار و مقدار تولید دز واحد های گوناگون صنایع مصرفی برای تخصیص هزینه ها مورد استفاده قرار گرفتند و درآمد اقشار تکنوکرات و بورکرات از این پس توسط میزان " سود " ، یعنی میزان تولید و بازاریابی کار در سطح محلی ، تعیین میشد . این اقشار در برخی از تصمیمگیری های اقتصادی و سیاسی نیز شرکت داده شدند . * بطور کلی تغییرات مزبور

* ما در اینجا فقط آن جوانبی از فرائد دسانترالیزه شدن را نام برده ایم که مستقیماً اندیشه ماثو را تحت تأثیر قرار داده اند .

در جهت فرمهای برنامه ریزی و شکل های تولیدی بود که در طی سالهای ۶۶-۱۹۶۱ در چین تحت رهبری میانه روها مورد اجرا قرار میگرفت .

پس میبینیم که تدوین تئوری " احیای بورژوازی" در واقع واکنش ماثو به تکامل کمابیش همزمان دو پدیده مشابه در چین و شوروی است . شباهت سیاستهای اقتصادی میانه روها یا سیاست های جدید حزب کمونیست شوروی تحت خروشچف غیر قابل تردید و انکار می نمود . جوهر این تئوری ماثو از این قرار است : پس از سرنگونی دولت بورژوازی و حتی در جامعه سوسیالیستی ، طرز تفکر بورژوازی در بسیاری از افراد خرده بورژوا و عناصر سابق طبقه بورژوازی بخاطر نداشتن آموزش و فرهنگ صحیح پرولتاریائی ، همچنان باقی میماند . این افراد همواره در پی سود جویی شخصی و انگیزه های مادی خود هستند می توانند با حیل و نیرنگ به داخل حزب طبقه کارگر نفوذ کرده ، آنجا در صدد غصب رهبری حزب و احیای سرمایه داری برآیند (همانا کودتای خروشچف در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی) . به سخن دیگر مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی در سطح ایدئولوژیک برآمده از مدتهای طولی ادامه دارد . از این رو حزب طبقه کارگر موظف است با تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا همیشه علیه حامیان ایدئولوژی بورژوازی مبارزه کند و از طریق کمیتهای آموزشی غریزه های فردگرایانه بورژوازی توده ها و اقشار خرده بورژوا را کاملاً شسته و تفکر پرولتاریائی را به آنها یاد دهد .

جالب اینجاست که در دهه ۱۹۵۰ ماثو نه تنها بورژوازی را جزئی از جبهه خلق در مبارزه علیه فئودالیسم و امپریالیسم میداند بلکه مدعی بود که میتوان از بورژوازی (بخاتبه يك طبقه) برای ساختن سوسیالیسم استفاده کرد (و " استفاده " هم صورت پذیرفت ، چه در زمانی که بورژوازی صاحب صنایع داخلی بود و چه وقتیکه بورژوازی پس از ملی شدن این صنایع در رأین مدیریت آنها قرار گرفت) . در این دوره ماثو تضاد اساسی جامعه چین را تضاد بین خلق با امپریالیسم ها ، فئودالها و بورژوازی وابسته به امپریالیسم می نامید . تضاد پرولتاریا و بورژوازی " ملی" در جبهه خلق حداکثر غیر عمده تلقی می شد زیرا که ماثو خواستار حفظ سازش با بورژوازی " ملی" بود . لکن در دهه ۶۰ ماثو خیال مبارزه با رقبایش در جناح میانه روها را داشت و نسبت آنها را متهم به " پیروی از راه کاپیتالیسم" کرد و بعد هب تضاد اساسی جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و حتی جامعه سوسیالیستی ، را تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی اعلام نمود . به همان ترتیب که تئوریهای قبلی ماثو توجیه سیاست های ماثو زشکارانه او با بورژوازی چین بود ، تئوری " احیای بورژوازی" هم حربه ای بشمار میرفت برای مبارزه علیه دشمنان حزبی او . برای ماثو اصول تئوری نقش جز توجیه سیاست های لحظه ای وی را نداشته است . بدین دلیل او می تواند (بدون آنکه خود آگاه باشد) یا گذشتت ز و تخییر اوضاع و احوال تئوری جدیدی علم نماید که اگر چه سرتا پیا تضاد با تئوریهای قبلی است ولی سیاستهای کنونی او را ، که از دید او منطبق با شرایط جدید است ، توجیه کند .

تئوری ماثو جینی بر " احیای سرمایه داری" در شوروی بیان این واقعیت است که او از ابتدائی ترین اصول مارکسیسم بی خبر بوده است و برخی از فرمهای ظاهری نظام سرمایه داری (تولید خرده کالای استفاده از معیارهای پولی ، شاخص سود و قانون عرضه و تقاضا بر تخصیص هزینه ها ، و غیره) را با محتوای اصلی شیوه تولیدی سرمایه داری (مالکیت خصوصی بر لوازم تولید ، تولید کالای تعمیم یافته ، سرمایه های خصوصی که مستقل از کانال دولتی در رقابت با یکدیگر انگیزه برای تولید هرچه بیشتر ارزش اضافه ، استقلال کامل سرمایه خصوصی از یکدیگر و فقدان يك برنامه اقتصادی مرکزی) عوضی میگفت . اگر نگاهی هر چند سطحی به اقتصاد کنونی شوروی بیفکنیم خواهیم دید که هیچیک از خصوصیات عمده جامعه سرمایه داری در آن به نمی خورد . ولی لازم نیست که بر سر اقتصاد کاپیتالیستی و وجود آن شوروی یا ماثو به بحث بپردازیم . تجدید نظر ظننی (رویزینویزم) ماثو در سطح خیلی ابتدائی تری آشکار است .

ماثو ادعا میکند که پس از سرنگونی سرمایه داری و از میان رفتن مالکیت خصوصی ، سرمایه داری امکان دارد در فراشدی تدریجاً

صالحیت آمیز، در نتیجه نیرنگهای عده ای با غریزه های بورژوازی و بخا-
طر سیاستهای اشتباه آمیز رهبری حزب و سست بودن دیکتاتور پروس -
لتاریا [بخوانید حزب] احیاء شود. این نظریه تئوری لنینیستی دولت
را که بنا بر آن چنین تغییرات بنیادی بتدریج یا سالمانه امکان پذیر
نیست کاملاً نافی میکند. طبقه نوظهور بورژوازی اگر هم بوجود آید، فقط
در نتیجه یک جنگ داخلی بر علیه توده های زحمتکش است که می تواند
دولت کارگری (منجمله بورکراسی) را متلاشی کند و قدرت را در دست
گیرد. تئوری مائو که راه صالحیت آمیز تغییر دولت کارگری به دولت
سرمایه داری را ممکن می داند در واقع همان رفرمیسم است که در اندیشه
مائو وارونه گشته است. از سوی دیگر مائو علت اصلی خطر برقراری
مجدد کاپیتالیسم را در قلمرو ایدئولوژیک می داند. و نه در پایه های
مادی جامعه، بنابراین او نتیجه میگیرد که اگر روبریونیزم از سطوح
تئوریک، علمی، هنری و ادبی ریشه کن نشود، سرانجام دیکتاتور
پرولتاریا سرنوشت خواهد شد. شاید ایدئالیسم و ذهنی گرائی مائو
در هیچ کجا تا بدین اندازه خود را نمایان نکرده باشد. او به وزنه
ایدئولوژی حتی خیلی بیشتر از ایدئالیستهای بورژوازی اهمیت میدهد،
تا جاییکه تضاد اساسی جامعه سوسیالیستی را تضاد بین ایدئولوژی
پرولتاریائی و بورژوازی اعلام میکند. مارکسیست ها هرگز معتقد نبوده اند
که عقاید طبقات ارتجاعی ای که قدرت سیاسی و اقتصادی شان را در
نتیجه یک انقلاب اجتماعی از دست داده اند، قادر به تغییر تدریجی
ماهیت طبقاتی و ساختمان دولت است. چنین تحلیلی با ماتریالیسم
تاریخی بیگانه است و در تحلیل نهائی بیانگر ایدئولوژی یک قشر
بورکراتیک است که برای حفظ قدرت خود در مقابل طبقه کارگر و برای ماب-
رزه طبقه جناح دیگر بورکراسی مجبور به تحریف واقعیت، خیال پردازی،
ذهنی گرائی و برخورد ایدئالیستی به مسائل اجتماعی می باشد، چرا
که هرگونه بررسی ماتریالیستی و مارکسیستی جامعه، نقش بنا پارتهیستی
بورکراسی مائوئیستی را در انظار توده های زحمتکش فاش میسازد و به
افسانه رسالت "دیکتاتور پرولتاریا" [بخوانید: "دیکتاتور
بورکراسی"] در چین پایان میدهد. از این نقطه نظر، نقش اندیشه
مائوتسه دون در توجیه مقام و رسالت بورکراسی مائوئیستی بی شائبه است.
به نقش ایدئولوژی بورژوازی در توجیه نظام طبقاتی سرمایه داری نیست.
مائو از تحلیل خود درباره جامعه در حال گذار از سرمایه داری
به سوسیالیسم نتیجه میگیرد که در این دوران مبارزه طبقاتی اجباراً
شدت می یابد و حتی امکان دارد صد ها سال پس از استقرار جامعه
سوسیالیستی ادامه پیدا کند، از این رو حزب طبقه کارگر برای
ممانعت از احیاء سرمایه داری موظف است دیکتاتور پرولتاریا را هرچه
بیشتر تحکیم دهد و بشدت با غریزه های بورژوازی اقشار مختلف اجتماعی
(روشنفکران، کارشناسان، خرده بورژواها، وغیره) مبارزه جوید. این
یکی از تجدید نظر طلبی های مائو در اصول مارکسیسم است. لنین
در دولت و انقلاب بتفصیل شرح میدهد که طبقه کارگر پس از داغان
کردن دولت بورژوازی، خود احتیاج به دولت جدیدی دارد (یعنی
شورا های مسلح کارگری، دهقانان و سربازان) تا از منافع اکثریت زحمت-
کشان در مقابل اقلیت استثمارگر (بورژوازی) دفاع کند. ولی از آنجا که
در دوران در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم اقلیت استثمارگر به
انحلال رفته، تضاد های طبقاتی بتدریج کاهش می یابند، دولت هم به
مثابه وسیله قهر طبقه کارگر بر طبقه بورژوازی روبه زوال رفته و دیکتاتور
پرولتاریا بتدریج از میان میرود.

در واقع مائو درست نتیجه معکوس لنین را میگیرد: دیکتاتور پروس-
لتاریا در جامعه در حال گذار نه تنها روبه زوال نمی رود بلکه شدت
هم می یابد. این تجدید نظر طلبی در مارکسیسم برای توجیه تشدید
نقش دولت به عنوان آلت اختناق بورکراسی مائوئیستی، چه بر علیه
جناح میانه روما و چه بر علیه توده های کارگر و دهقان استفاده می-
شود. (البته میانه روما نیز از دولت برای مقاصد و منافع خود حتی
خیلی بیشتر از جناح مائوئیستی استفاده میزند، لکن آنها نیازی به
تئوری باقی در مورد آن برای خود نمی بینند و به دزدیدن تئوری مائو
قانع اند.)

* * * * *

خلاصه اینکه در فرآیند انقلاب چین، مائوتسه دون از تجارب
گوناگون حزب کمونیست در رابطه با مسائل و تکالیف مختلف انقلاب

فرمولهای تئوریک استنتاج کرد و بر مبنای آنها سیستم ایدئولوژیک
پی ریزی کرد، که بدون شک باید سرچشمه تمام سیاستهای محسوب
شود.

ولیکن نقش سیاسی اندیشه مائو در صحنه اجتماعی و رابطه آن
با بورکراسی مائوئیستی چیست؟

قبلاً هم گفتیم که بورکراسی مائوئیستی در سرتا سر طول انقلاب
چین نقش بنا پارتهیستی میان طبقات و اقشار گوناگون اجتماعی ایفا
کرده است (در مراحل اولیه انقلاب میان چهار طبقه بورژوازی ملی -
خرده بورژوازی - طبقه کارگر - اقشار دهقانی - و در مراحل بعدی
میان توده ها از یکطرف و اقشار بورکرات و تکنوکرات از طرف دیگر).
پایه های عینی موجودیت این بورکراسی در برقراری تعادلی میان
اقشار اجتماعی است. و دقیقاً باین خاطر مساعی جناح مائو در جهت
حفظ این تعادل است. اما از سوی دیگر بورکراسی مائوئیستی بدلیل
تاریخی به جوهر بسیار ناتوان بوده است و ساختار تشکیلاتیش بر
جنبش توده ای متکی است. بنابراین واضح است که در شرایط بحران
تها و تنش های اقتصادی و سیاسی و تضاد های طبقاتی تعادل میان
اقشار متضاد اجتماعی ضرورتاً متزلزل و ناپایدار باقی میماند بطوریکه
همواره امکان دارد که یکی از این اقشار بقیه را از میدان بدر کند.
جناح مائو جهت جلوگیری از برهم خوردن توازن قوا بنفع بورکراسی
دولت یا تکنوکراسی، به کمپینهای اصلاحی برای کوبیدن این اقشار
دامن میزند و از تبلیغات ایدئولوژیک خویش جهت بسیج توده ها
برای مبارزه علیه آنان استفاده میکند. در اینگونه کمپینها بورکراسی
سوی برخی از چکیده های اندیشه مائو را در میان توده ها ترویج
میدهد، نظیر اینکه "مبارزات طبقاتی در جامعه سوسیالیستی
تشدید می یابد"، "بورژوازی همواره در کمین نشسته است"،
"باید دیکتاتور پرولتاریا را تحکیم بخشید و با آن برفرق بورژوازی
کوفت"، ولی از آنجا که هدف بورکراسی مائوئیستی تنها برقراری
مجدد تعادل سیاسی است، مبارزات توده ها علیه بورکراسی
دولتی و تکنوکراسی نباید از چارچوب معینی تجاوز کند. بطور مشخص،
پایه های عینی وجود بورکراسی و تکنوکراسی نباید به مخاطره افتد،
چرا که در چنین حالتی کل ساختار بورکراتیک و از جمله نقش رهبری
مائوئیستی در حفظ تعادل آن در معرض خطر قرار میگیرد. از این
روست که جناح مائو سعی دارد به کمپینهای خود هرچه بیشتر رنگ
ایدئولوژیک دهد، بیشتر با طرز تفکر "بورژوازی" به مبارزه بر میخیزد
تا با خود "بورژوازی"، هدفش سرکوب زیاده روی ها، انگیزه های
مفرط مادی و قدرت طلبی های محافظه کارترین اقشار بورکرات و تکنوکرات
است نه سرنگونی کل نظام بورکراتیک که خود جزئی از آنست. بجهت
نیست که از دیدگاه مائو، مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی
در جامعه سوسیالیستی همواره ادامه دارد و هیچگاه خاتمه نمی
یابد، و اینکه پرولتاریا باید هر ده سال یکبار مبارزه ای علیه بورژوازی
براه اندازد تا وی را سر جای خود بنشانند و پس از آن ده سال دیگر
به انتظار مبارزه جدیدی با "بورژوازی" بپردازد. به عبارت دیگر جناح
مائو از انجماد کامل بورکراسی دولتی و تثبیت قدرت آن بزم دارد.
و هدفش جلوگیری از این گرایش از طریق تکیه بر مبارزات توده ای است.
لکن موازنه موجود از قطب مخالف آن نیز میتواند در هم شکسته شود.
اگر در جریان مبارزه ضد بورکراتیک توده ها، کنترل جنبش توده ای از
دست رهبری مائوئیستی خارج شود، و در نتیجه گرایشهای توده ای
مستقل نمودار گردند که از آگاهی رشد یافته ضد بورکراتیک بر-
خوردار بوده و ضربات مهلکی بر بورکراسی وارد آورند و بورکراسی را در
مجموعه در مقام ضعیفتری قرار دهند، آنگاه رهبری مائوئیستی و اندیشه
مائو چه بهره دیگر خود را نمایان میکنند. اینبار اصول "تحکیم دیکتاتور
پرولتاریا علیه آنارشیزم" و ماورای چپ رومها" و "لزوم پیروی
از رهبری حزب برای سامان بخشیدن امور اقتصادی و سیاسی" تبلیغ
میشود و اندیشه مائو وسیله ای میگردد برای توجیه اختناق علیه ماب-
رزات توده ای.

اندیشه مائو تبلور این ماهیت دوگانه بورکراسی بنا پارتهیستی مائو-
ئیستی است: از طرفی حفظ رابطه نزدیک رهبری و توده ها را لازم
میداند و از این رو در پوشش مبارزه با خطر "احیای بورژوازی" بسیج

توده ها را عامل موثری در پیشگیری از این خطر (یعنی انجماد کامل بورکراسی و تکنوکراسی و تثبیت قدرتشان در حزب) ارز-یابی میکند. از طرف دیگر برای حفظ تعادل نظام بوروکراتیک و تحت نفوای ضرورت پیروی از رهبری حزب کمونیست، سرکوب جنبشهای مستقل ضد بوروکراتیک توده ای را شرط اساسی هرگونه بسیج و مبارزه توده ای برمی شمارد. "بت سازی از بسیج توده ای" همراه با "تبلیغ کیش شخصیت مائو نمایانگر این دو جنبه بظاهر متضاد ایدئولوژی انکترال مائوئیستی است."

در انقلاب فرهنگی چین ماهیت بناپائستی رهبری مائوئیستی که خطوط کلی آنرا در بالا ترسیم نمودیم بطرز چشمگیری خود را قیام میکند. مائو با بسیج توده ها علیه بورکراسی دولتی نفوذ رشد یافته تکنوکراسی و "میانه روها" را کاهش میدهد ولی همینکه توده ها در صدد ساختن ارگانهای قدرت خود بر میآیند تا بطور مستقل علیه کل نظام بوروکراتیک برخیزند، رهبری مائوئیستی سرعت و با توسل به اختناق و مداخله ارتش به حرکات مستقل توده ها پایان میبخشد و سرانجام از طریق مصالحه با جناح میانه روها سیستم بوروکراتیک را در مقابل مبارزات سهمگین توده ها حفظ میکند.

در بررسی انقلاب فرهنگی باید قبل از هر چیز چند مطلب اساسی را در مد نظر بگیریم.

بخاطر ساختار بوروکراتیک حزب کمونیست و فقدان بحثهای دموکراتیک اختلافات سیاسی و برنامه ای دو جناح اصلی حزب از دیدگاه توده ها و حتی اعضاء حزب همواره بسیار مبهم و ناروشن جلوه میکرد. بدون شک انگیزه توده ها جهت مبارزه علیه بورکراسی دولتی اگرچه از جانب جناح مائو تحریک شد، اما به جوهر از منافع عینی و مادی آنان و از کینه شدیدشان نسبت به دستگاه بوروکراتیک و منافع سرشار افسار بورکرات و تکنوکرات ناشی بود. ایدئولوژی کذافی مائوئیستی که بر مبنای وجود بورژوازی در داخل حزب قرار داشت، افکار توده ها را از درک صحیح و روشن ماهیت نظام اجتماعی و نقش حزب کمونیست منحرف میساخت. شیوه های بوروکراتیک مبارزات سیاسی دو جناح که دروغ پردازی، ویت افترازی را جایگزین بحث دموکراتیک سیاسی میکردند، ریشه اختلافات درون رهبری را هرچه بیشتر مبهم و ساختگی مینمایاند تا جائیکه مائو زغلت سیاسی دو جناح خود را بصورت کشمکشهایی برای کسب قدرت رهبری نشان میداد. البته چنین نمایشی قابل توضیح است. در سال زمان بوروکراتیکی نظیر حزب کمونیست چین هر جناحی که بتواند بطریقی قدرت رهبری را از رقیب خود بدست آورد، خواهد توانست سیاستهای خود را به کرسی بنشانند بدون اینکه نیازی به رعایت اصول دموکراسی حزبی در اتخاذ برنامه ها داشته باشد. در هر حال بحث دموکراتیک اختلافات سیاسی میتواند ماهیت واقعی هر دو جناح را برای توده ها آشکار نماید و از این لحاظ باب طبع هیچیک از طرفین نمیشود. پس واضح است که چرا جناح مائو در انقلاب فرهنگی کسب قدرت رهبری را شرط لازم و کافی حل اختلافات سیاسی خود با میانه روها حول برنامه های اقتصادی و سیاسی میدانست.

ریشه های اختلاف دو جناح بازتاب تضاد های دو قشر بوروکراتیک است که برآیند دو مرحله مختلف از فراشد انقلاب چین میباشد. در بخشهای گذشته ما این اختلاف را بررسی نمودیم. اینجا بذكر حوادث انقلاب فرهنگی بسنده میکنیم.

۶- انقلاب فرهنگی چین

انقلاب فرهنگی چین در سپتامبر ۱۹۶۵ بوسیله جناح مائوئیستی حزب کمونیست آغاز شد. حدود سه سال بعد در اکتبر ۱۹۶۸ به هدف اصلی اش رسید. لیوشائوچی، رئیس دولت از سال ۱۹۵۹ (و معاون دست راست و تفسیر کننده افکار مائو، و جانشین مسلم وی تا قبل از آنکه مبارزه بین دو جناح غلبی گردد، بعنوان "خروشچیف چین" و "رهبر بورژوازی" از مقام ریاست جمهوری خلق چین برکنار شد.

مائو خود انقلاب فرهنگی را چنین توصیف میکند: "در اصل یک

انقلاب سیاسی بزرگ در شرایط سوسیالیسم توسط پرولتاریا بر علیه بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر، ادامه مبارزه طولانی حزب کمونیست چین و توده های مردم انقلابی تحت رهبری این حزب بر علیه مترجمین کومینتانگ، ادامه جنگ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی."

همانطور که استنظار داشتیم مائو انقلاب فرهنگی را از دیدگاه خود بصورت جنگ طبقه کارگر (بخوانید جناح مائوئیستی حزب) علیه طبقه بورژوا (بخوانید جناح میانه روها) در شرایط سوسیالیسم (۱۱) می بیند. ولی این تصویر از واقعیت امر بسیار بدور است. "انقلاب فرهنگی" نمایانگر کشمکش های شدید و غلبی دو جناح داخل بوروکراسی حزب بود که سرانجام اقتدار دانشجویان، کارگران و دهقانان را نیز دربر گرفت.

طی دوران ۱۹۶۶-۱۹۶۰ جناح مائوئیستی رفته رفته در حزب ضعیف تر شد، اقتدار تکنوکرات به کمک جناح میانه روها که رهبری حزب را در دست داشتند روز بروز نیرومند تر گشته و صاحب امتیازات مائوئیستی، مشاغل مهم اداری و سیاسی و قدرت تصمیمگیری در سطح محلی میشدند، این جریان تنش های شدید اجتماعی چین را که بطور کلی بازتاب سطح پائین تولید، تکنیک و بوروکراتیک بودن ساختار اجتماعی اند، تشدید می کرد.

افزایش تصادفی قدرت تکنوکرات ها و میانه روها در حزب، مائو را بر آن داشت تا حمله خود را علیه آنها آغاز کند. در اواخر سال ۱۹۶۵ و اوایل سال ۱۹۶۶ مائو سعی میکرد با مداخله در کنفرانس های اقتصادی و با مبارزه در داخل حزب اختیارات تکنوکرات ها را در سطح محلی محدود گرداند و برخی از هواداران آنها را در حزب (چون پنگ چنگ) بجای خود بنشانند. ولی بخاطر قدرت جناح میانه روها در حزب، این تلاشها نتیجه ای دربرداشت. بدین ترتیب، بنابه سنت حزبی، بسیج عمومی علیه "رهبران حزبی" که راه سرمایه داری در پیش گرفته اند "لازم آمد. مائو اعلام کرد که "برای سرنگونی یک رژیم ابتدا لازم است در سطح ایدئولوژیک و افکار عمومی تدارکاتی دید... تجارب نهادی نشان داده اند که اگر توده ها همگی بسیج شوند مقاومت (رژیم) درهم شکسته خواهد شد... سالها بر سرانجام است که آیا رهبری حزب شجاعت آنرا دارد که بدون تردید توده ها را بسیج کند."

پس در سال ۱۹۶۶، مائو موقعیت را برای شکستن تسلط لیوشائوچی در رهبری حزب و پس گرفتن برتری از دست رفته اش مناسب یافت. او از طریق بسیج توده ها، مانور دادن بین گرایش های مختلف، با تهمت به لیو و هوادارانش، با استفاده از برنامه های تبلیغاتی علیه آنان و با تکیه به اعتبار سیاسی عظیمش توانست مخالفین خود را در جناح میانه روها بشدت منزوی کرده، پایه های پشتیبانی شان را در میان توده ها، در حزب و در ارتش نابود کند. لنین پیاپی که از سال ۱۹۵۹ وزیر دفاع بود به عنوان رهبر ارتش سرخ پشتیبانی بدون قید و شرط خود را به مائو داد و ارتش را بصورت کابالی درآورد که از طریق آن اندیشه مائو در افکار توده ها حلول میکرد. توانائی مائو در بسیج توده ها، بخصوص جوانان، و تحریک آنان بر علیه بورکراسی، جناح لیوشائوچی را که صرفاً طبق قوانین بوروکراتیک عمل میکرد، کاملاً فلج ساخت. از اواسط سال ۱۹۶۶، اقتدار وسیع توده ای درگیر مبارزه شدند. گروهکهای گارد سرخ تحت کنترل مائو در میان دانشجویان تشکیل یافت که وظیفه شان تبلیغ اندیشه مائو و مبارزه بیرحمانه علیه مخالفین او بود. گارد های سرخ ابزار حملات مائوئیستی بر آپاراتوس حزب و دولتی محسوب می شدند. آماج آنها در اواخر سال ۱۹۶۶ عمدتاً کادرهای کمیته های حزبی بود که تحت آموزشهای لیوشائوچی تربیت یافته بودند. این کادرها هم به نحوه خود گروه های مقاومت خود را تشکیل دادند و جنگ و جدال های پیچیده و سهمناکی میان گروههای طرفدار جناحهای مختلف در گرفت. در بسیاری موارد لنین پیاپی و مائوتسه دون سعی در کند کردن آهنگ مبارزات و کنترل مسیر آن نمودند. ولی منطق مبارزات ضد بوروکراتیک گارد های سرخ نیرومند تر از آن بود که کاملاً تحت رهبری مائو باقی بماند. در بسیاری از موارد اقتضای از گارد ها چنان نیروی مبارزاتی از خود نشان میدادند که کنترل آن توسط مائو هم بس دشوار شد. آنها خواستار دموکراسی بیشتر، استقلال کامل دانشگاه ها و منع هرگونه تبعیض اجتماعی و امتیاز مادی برای بورکرات ها بودند. از این گذشته، اگرچه مائو سعی داشت حتی المقدور انقلاب فرهنگی را به یک

دولتی اتحاد فوری و جناح ضروری بود. بدین ترتیب بورکراسی مائو-ئیستی که از میدان انقلاب فرهنگی پیروز بیرون آمد، به اکثریت کادرهای حزبی و دولتی میانه روها، که تا چندی پیش مورد حمله شدید طرفداران مائو واقع می شدند، امتیازات گذشته شان را باز پس داد و بسیاری از آنها دوباره مشاغل پیشین خود را در ارگان های حزبی و دولتی اتخاذ کردند. انقلاب فرهنگی با مصالحه و جناح بورکراسی میامدا - خله ارتش در شرایطی پایان یافت که اگرچه جناح مائو موقعیت نا - سب تری در رهبری بدست آورد، لکن بورکراسی حزبی زیر ضربات پی در پی پیکار توده ها در مجموع ضعیف تر گشته بود. افزون بر این، کشمکش ها و اختلافات میان دو جناح که تا پیش از انقلاب فرهنگی غیر علنی و در مراحل جنبینی بود یکباره در سطح وسیعی بشدت آشکار شد و بورکراسی حزب را کاملاً منسحب باقی گذاشت. از آنجا که جناح مائو پیروزی - سیا - سی بدست نیاورد، بروز کشمکش های تازه ای میان دو جناح در تحلیل نهایی اجتناب ناپذیر می نمود. *



* بررسی دقیق وقایع چین در سالهای انقلاب فرهنگی را میتوان در کتاب میان، که قبلاً از آن نام بردیم مطالعه کرد.

ما خوانندگان علاقه مند را به این کتاب و همچنین به جزوه ای که از همان نویسنده به فارسی ترجمه شده است رجوع میدهیم:

انقلاب فرهنگی چین
جزوه شماره ۱
انتشارات طلیمه *

انقلاب ایدئولوژیک و به صفوف دانشجویان محدود کند، ولی با بسط مبارزات گارد های سرخ، بتدریج کارگران و دهقانان هم وارد صحنه عمل شدند. اعتصابات عمومی، اشغال ساختمان های عمومی، اشغال چاپخانه های ارگان های مرکزی، آزاد کردن زندانیان سیاسی، مبارزه علیه کلیه امتیازات اجتماعی بورکرات ها و تکنوکرات ها همه و همه بیان آگاهی شدید ضد بورکراتیک پرولتاریای چین بود. در شرایطی که مبارزات کارگران و دانشجویان بسرعت از کنترل رهبری مائوئیستی خارج می شد، این مبارزات کل نظام بورکراتیک را به مخاطره می انداخت.

هرچند جناح مائو توده ها را بر علیه میانه روها و تکنوکرات ها به طغیان دعوت میکرد، ولیکن هدف مائو صرفاً بدست آوردن مجدد رهبری در حزب بود و نه سرنگونی بورکراسی در مجموع. از این روشیوه های مبارزاتی جناح مائو کاملاً بورکراتیک بودند. اختناق علیه مخالفین، تحریف نظریات گرایش های ضد مائو، کیش شخصیت مائو، فقدان انتخابات و سازمانهای دمکراتیک تحت کنترل کارگران و دهقانان و قدرت رشد - یابنده ارتش همگی گویای این واقعیت اند.

لکن بیان آگاهی پرولتاریای چین خود را صرفاً به آشکال گوناگون مبارزاتی محدود نکرد. از سال ۱۹۶۷ تشکیلات دمکراتیک و مستقل پرولتاریا در شانگهای و برخی دیگر از شهرهای صنعتی بوجود آمد. بورکراسی مائوئیستی که هم اکنون جناح میانه روها را مجبور به عقب نشینی کرده بود، واکنش شدیدی نسبت به حرکات مستقل پرولتاریا که بالقوه قدرت رهبری مائوئیستی را هم به مخاطره می افکند، نشان داد. استقلال و آزادی کمیونهای کارگران در شانگهای از آنها سلب شد، برخی از سازمان های گارد های سرخ که در سطح ملی متشکل بودند و خارج از دایره کنترل بورکراسی مائوئیستی قرار میگرفتند، "ارتجاعی" خوانده شدند و در مواردی هم با مداخله ارتش به اشغال کارخانه ها پایان داده شد. از این تاریخ به بعد ارتش نقش بسیار مهمی در "استقرار نظم" و اختناق علیه "خرابکاری" در تولید ایفا کرد. هرگونه حرکت مستقل توده ها و هرگونه مخالفت با سیاست های مائو شدیداً سرکوب میشد. در کتاب انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریای که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست تأیید و تجویز شده است در این مورد میخوانیم: "تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا. آنهایی که مخالف صدر مائو، نایب صدر لین پیاثو و گروه کمیته مرکزی حزب که عهده دار تکامل انقلاب فرهنگی است می باشند و نیز آنهایی که فعالانه در انقلاب فرهنگی و تولید خرابکاری میکنند، می باید فوراً بنا به قانون توسط نیروهای امنیتی دستگیر شوند." (بخش ۱۰، ص ۲۸، از کتاب:

La Grande Revolution Proletarienne Culturelle

بورکراسی مائوئیستی پس از آنکه با تکیه به مبارزات توده ها ضربه سختی بر میانه روها وارد ساخت، در لویای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری بورکراسی) آرمانهای سیاسی کارگران جهت تشکیل سازمان های مستقل خود را در نظفه خفه کرد و گرایش های چپ گارد های سرخ را یسدت درهم شکست. * ولی ماه ها کشمکش در سطح رهبری حزب، ضرباتی که مبارزات وسیع توده ای بر اقشار مختلف بورکراسی وارد آورده بود و ناهنجاریهای اقتصادی ناشی از مبارزات کارگران، کل نظام بورکراتیک را متزلزل ساخته بود. ادامه بیشتر انقلاب فرهنگی می توانست موجب از هم پاشی قدرت دولتی بورکراسی شود. در چنین شرایطی، خاتمه بخشیدن به جنگ و جدالها مسأله مبرم هر دو جناح بورکراسی گشت.

جناح مائو، برای فیصله دادن به هرج و مرج های موجود مجبور به اعطای امتیازاتی به گرایش های دیگر گشت. ارتش به عنوان تنها وسیله موثری که می توانست نظم اجتماعی را برقرار کند و به جنبش توده ای پایان دهد، شناخته شد و اختیارات و امتیازات فراوانی در دست بورکراسی ارتشی به رهبری لین پیاثو قرار گرفت.

از طرف دیگر لازم بود نزاع های میان میانه روها و جناح مائو به نحوی سلیمان یابد، زیرا که اگرچه از لحاظ سیاسی اتحادی بین دو جناح بوجود نیامد، لکن برای ریشه کن کردن گرایشهای سیاسی مستقلی که از گارد های سرخ بوجود آمدند و برای تجدید سازمان حزب وماشین

* رجوع کنید به مصاحبه طارق علی با گارد سرخ در کنگ و کاؤ شماره ۲



چون لای ، مائوتسه دون ، لین پیاو

۷- بحران رهبری پس از انقلاب فرهنگی

بورکراسی مائوئیستی در سیاست خارجی بود • همانطور که گفتیم در این دوران ارتش بخاطر نقش موثری که در سرکوب جنبش توده‌ای داشت از نفوذ و قدرت زیادی در کلیه سطوح اجتماعی جامعه چین برخوردار بود • اگرچه لین پیاو در رهبری ارتش، پشتیبان بی چون و چرای مائو در دوران انقلاب فرهنگی بشمار میرفت ولی قدرت مستقلی که ارتش به قیمت نفوذ حزب پیدا کرده بود برای بورکراسی مائوئیستی صورت چندان خوشی نداشت • تجدید سازمان حزب و بورکراسی دولتی می‌باید با کاهش وزنه ارتش همراه میشد و در شرایط قدرت بورکراتیک این تنها با تضعیف رهبری ارتش امکان پذیر بود •

بدون شك اختلافات مهمی بر سر سیاست خارجی میان لین پیاو و مائو وجود داشت که عامل بسیار مهمی در تصفیه لین پیاو بشمار می‌آید • در اوایل دهه ۶۰، بورکراسی چین همواره دشمن عمده خلق‌های جهان را امپریالیزم آمریکا می‌شناخت، ولی با تیرگی هرچند بیشتر روابط سیاسی با شوروی و تدوین "تئوری احیا" میرمایه داری" در آن کشور توسط مائو، کم‌کم گرایش نویسی در سیاست خارجی چین ظاهر شد • لین پیاو در گزارش خود به کنگره نهم حزب برای اولین بار امپریالیزم آمریکا و رویزبونیزم شوروی را در کنار هم گذاشت بدون آنکه یکی از آنان را دشمن عمده بخواند • از دیدگاه او، زحمتکشان داخلی و خارجی می‌باید علیه هر دو دشمن مبارزه کنند و میان آنها تفاوتی قائل نشوند • لکن جناح مائو افکار دیگری در سر داشت • برنامه‌های

مصلحه‌ای که در داخل بورکراسی صورت گرفت نتایج مهمی در زمینه اقتصادی در برداشت • اقتدار تکنوکرات در جریان تصمیگیری و برنامه ریزی در سطح محلی قرار گرفتند ، و ضرورت عینی استفاده از آبنان توسط جناح مائو تأیید گشت ولی در عین حال کارکرد این اقتدار تحت کنترل مستقیم ارتش و بورکراسی مائوئیستی درآمد •

در واقع اقدامات بورکراسی مائوئیستی صرفاً راه حل بورکراتیکی بود که برای برقراری تعادل میان جناح‌های مختلف حزبی و ارتش اتخاذ شد و بدین دلیل نمی‌توانست برای مدت مدیدی از بیروز بحران جدیدی جلوگیری به عمل آورد • تغییر توازن قوا در بین جناح‌های مختلف رهبری و ارتش سرعت می‌توانست تعادل موقتی را برهم زند • شاید نخستین جریان مهمی که پس از انقلاب فرهنگی در تغییر توازن قوا موثر واقع شد، مسأله تصفیه لین پیاو و حرکت پراست متعاقب

از تصفیه لین پیاثوتا تصفیه رادیکالها

با تصفیه لین و گسترش روابط اقتصادی با کشورهای امپریالیستی،
اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی کمی پیش به شکل ماقبل از انقلاب
فرهنگی بازگشت. در کشاورزی اراضی خصوصی و تولید غیراشارتی هر
چه وسیعتر رایج گشت و "آنارشیزم" و "ساوات طلبی" مورد حمله
قرار گرفت. دسانترالیزه کردن اقتصاد صنعتی به واحد های شبه-
مستقل محلی با مدیریت جمعی تکنوکراسی دوباره آغاز شد و روابط
بازار بار دیگر معیار تخصیص هزینه ها و تقسیم درآمد ها گردید.
برای جناح مائو، گرایش سمت غرب بیشتر بمنزله یک تاکتیک سیاسی
جهت اتحاد با دشمن غیرعمده (امریکا) علیه دشمن عمده (شوروی)
بشمار مبرفت، بیشتر ریشه های آیدئولوژیک داشت و بمنظور رهائی چین
از عزلت سیاسی چندین ساله صورت می گرفت. برعکس برای میانه روها
اهمیت این گردش برآست در جنبه اقتصاد بیش بود. آنها خواستار وارد
کردن تکنولوژی مدرن و بسط روابط تجاری با دنیای خارج برای پیشبرد
سیاستهای داخلی خود بودند و چندان توجهی به جنبه های آیدئو-
لوژیک مسأله نداشتند جز آنکه نزدیکی بیشتر چین با دنیای کاپیتالیست
لیستی بی شک از لحاظ عینی موجب تقویت آنها می گشت. تنگ سیا -
پینگ ("دشمن شماره ۲ خلق چین" - بعد از لیوشائوچی در انقلاب
فرهنگی) و تقریباً کلیه رهبران دیگر میانه روها (بجز لیوشائوچی) دوباره
به صحنه عمل بازآمده، مقامهای قبلی و حتی مقامهای مهمتری را
اتخاذ کردند. راه دیگری هم در واقع برای بورکراسی مائوئیستی
باقی نمانده بود. چه گسان دیگری می توانستند خلائی را که پس از
سالها کنترل ارتشی یکباره با خروج ارتش از دایره عمل بوجود آمده
بود پر کنند؟ سیاستهای جناح مائوئیستی بکلی غیر موثر شده بودند و
قدرت تحریک ابتکار عمل توده ها تحت کنترل بوروکراتیک را نداشتند.
بورکراسی مائوئیستی در انقلاب فرهنگی تلاش توده ها را برای تشکیل
سازمان های مستقل خود و برای دمکراسی واقعی بشدت سرکوب کرده
بود. حالا دیگر توده ها، ناراضی و دل شکسته، سیاستها و دستور-
العطهای بورکراسی را با دیده شک و تردید مینگریستند. بسوی
توده هایی که از رهبری خود دل سرد گشته بودند دیگر برای جناح
مائو امکان نداشت.

پس از سالها مبارزه، مبارزه ای که برآیندش از دیدگاه توده ها
بی ثمر می نمود، بسیاری از اقسام توده ها و گادها بی حرکت و خاموش
و در جستجوی "ثبات" و "آسایش" بسر میبردند.
فرسایش مبارزه چوئی توده ها کاربرد شیوه ها و برنامه های اقتصاد-
دی مائوئیستی را کاملاً غیرعقلی و نامعقولانه می ساخت زیرا که این
برنامه ها مستلزم سیخ سیاسی توده ای برای اجرای تصمیمات حزبی بود
و این در شرایط رکود تحریک توده ها امکان نداشت. پایه های عینی
سیاستهای مائوئیستی به تحلیل رفته بود و جناح مائو چاره ای جز
قبول این واقعیت و تن دادن به خط مشی اقتصادی میانه روها
برای خود نمی دید و عملاً هم بسیاری از سیاستهای اقتصادی آنها را
بطور کلی تأیید می نمود.

ارتقاء چوئن لای، یکی از طرفداران نزدیک مائو در زمان انقلاب
فرهنگی که بعد ها سمت میانه روها متعایل شد، به مقام نخست وزیری
نمایانگر گرایش های بالاست. او در واقع توانست برای مدتی حزب را در
این شرایط رخوت رهبری کند و تعادلی میان دو جناح برقرار سازد.
جناح مائو هر چند برنامه های اقتصادی میانه روها را تحمل و تأیید
میکرد، ولی از لحاظ سیاسی تثبیت موقعیت میانه روها بطنیه هواداران
اقتدار تکنوکرات را کافی السابق. خطری برای قدرت بوروکراتیک خود و برای
حفظ تعادل میان بورکراسی در مجموع و توده ها میدانست. از این رو
با استفاده از تیلطی که بر ارگان های تبلیغاتی دولتی داشت و از
طریق کمپینهای چون کمپین "انتقاد از لین - انتقاد از کنفوسیوس"،
کمپین "برضد حقوق بورژوازی" و کمپین "انقلاب آموزشی" یا احتیاط
شروع به مقاومت در برابر رشد روزافزون قدرت میانه روها در حزب و دولت
کرد. ولی به استثنای کمپین آخری، بقیه کمپینها تنها در سطح
تبلیغاتی باقی ماندند و بحکم وسیله ای بودند برای آزمون نیروی جناح
مائو در داخل حزب و در میان توده ها. جناح مائو از برخورد غلی و

کوناگون اقتصادی داخلی (چه طرح های تخیلی جناح مائو و چه
سیاست های راست میانه روها) هیچکدام نتوانسته بودند تضادها و
تشنه های اجتماعی داخلی را در شرایط انزوای بین المللی کاهش دهند.
ناهماهیهاییکه انقلاب فرهنگی برای بورکراسی به بار آورد بر روزه بحران
سیاحتاری بورکراسی حاکم و عجز حزب کمونیست از اصلاح و بهبود اوضاع
اجتماعی می افزود. تحت این فشارهای عینی، جناح مائو عازانه در صد
آن برآمد که دولت چین را از عزلت بین المللی درآورده، از خیابان
کمکهای مادی و سیاسی بگیرد. از طرف دیگر بخاطر خصوصتهای موجود
یا شوروی و کوه نظری ناسیونالیستی بورکراسی چین در تشدید حملات
خود علیه سران کرملین، جناح مائو دست خود را برای کمک بسوی
امپریالیزم دراز کرد. بطور کلی، در چارچوب اندیشه مائو همواره یکی
از تضاد های موجود و یکی از دشمنان خلق باید اساسی و عمده باشد
و دیگر تضادها و دشمنان غیر عمده و فرعی. این تئوری هم مانند سایر
تئوریهای مائو توجیه کارکرد و سیاستهای خود اوست. مائو همواره در
پی سازش با دشمنان "غیر عمده" خود بر علیه دشمنان عمده بسوده
اسیت (چه در مورد ائتلاف برنامه ای با جیانگ کیچک در جنگ ضد ژاپن
و چه در مورد همکاری با دهقانان بورژوا و فئودالهای "مترقی" در
روستا های مناطق آزاد شده) بدین ترتیب بورکراسی مائوئیستی یکی از
دشمنان یعنی شوروی را دشمن عمده می پنداشت و در نظر داشت که از
طریق دیپلماسی و سازش با امریکا و سایر نیروهای امپریالیستی، شوروی
را در صحنه جهانی منزوی و مطرود سازد و در ضمن از غرب کمکهای
مادی و تکنیکی دریافت کند. کلیه شواهد و ظواهر امر بر این گواهی
میدهند که لین پیاثو و هوادارانش در رهبری ارتش در برابر این سیا -
ست "دیپلماسی با قدرت های بزرگ" مائو مقاومت بخرج میدادند.
بنظر میرسد که لین خواهان ادامه سیاست اتکا به نیروی خود بدون
دیپلماسی با قدرت های بزرگ یا استفاده از "تضاد های قدرت های
امپریالیستی" بود. در سیاست داخلی، او برای انکشاف صنایع مدرن،
خصوصاً صنایع نظامی، از طریق یک برنامه اقتصادی مرکزی پاقشاری
می نمود، چرا که اتکا به نیروی خود مستلزم وجود ارتش نیرومند و مد رنی
برای دفاع از خود بود. اگرچه جزئیات ماجرای لین پیاثو هنوز نامعلوم
است ولی بهر حال مسلم است که لین و طرفدارانش مخالف برقراری روا -
بط سازشکارانه با امریکا بودند.

در ماه اوت و سپتامبر سال (۱۹۷۱) مقاله هایی در مطبوعات رسمی
چین ظاهر گشت که نشان دهنده آغاز تصفیه "لین" بشمار میرفت. این
مقالات در انتقاد از "چپ گرایانی" بود که "تمام دشمنان را مائو-
ند هم می دانستند" مثلاً در یکی از این مقالات تحلیلی از مقاله مائو،
"در مورد خط مشی" صورت گرفت: "حزب کمونیست مخالف تمام قدرت-
های امپریالیستی است، لکن ما میان امپریالیزم ژاپن، که در حال تھا -
جم به چین بود، و سایر قدرت های امپریالیستی تفاوت قائل می -
شدیم، ما همچنین کشورهای مختلف امپریالیستی را که در شرایط و
موقعیت های مختلف سیاستهای متفاوتی اتخاذ میکردند از یکدیگر جدا
میکردیم." در پایان مقاله نتیجه گیری می شود که: هیچ چیز مهمتر
از تشکیل یک "جبهه واحد" علیه دشمن عمده نیست و مگر نه اینست
که امریکا در سال ۱۹۴۰ دشمن ژاپن بود و از این رو بخشی از جبهه
واحد محسوب میگشت، با وجود آنکه خود امپریالیست بود. (نقل از
Socialist Register, 1972, P. 298.)

بدنیال یک سلسله از این مقالات بود که چندی بعد لین پیاثو
مورد تصفیه قرار گرفت، رهبری حزب بر ارتش مسلط شد و راه برای
استقبال از نیکسون هموار گشت.
بورکراسی مائوئیستی که در اوایل سالهای دهه ۶۰ شوروی را
بخاطر سیاست افزایش روابط اقتصاد یاش با کشورهای سرمایه دار
محکوم میکرد و آن را دال بر احمای سرمایه داری در آن کشور قلمداد
می نمود، هم اکنون خود همان سیاست را در پیش گرفت و نه تنها
بازرگانی خود را با غرب و ژاپن گسترش داد بلکه همچنین ماشین آلات و
واحد های بزرگ صنعتی از مراکز امپریالیستی وارد ساخت.*

* برخی از گروه های مائوئیستی (نظیر PLP در امریکا) با مشاهده چنین
روندی در سیاست خارجی چین و بنا به منطق مواضعشان بر سر احیا
سرمایه داری در شوروی، دولت چین را دولتی سرمایه داری خواندند و
مائو را خروشچف چین نامیدند!

سنتیم با میانه روهای تازه بازآمده (بازآمدگان) خودداری می نمود و میانه روهای هم، که از حمایت بسیاری از بخش های ماشین دولتی برخوردار بودند موفق به مهار کردن و کانالیزه کردن کمیته های مائوئیستی شدند. در هر حال جناح مائو فاقد پشتیبانی عظیم توده ای بود و برخورد توده ها به این کمیته ها با دلسردی فراوان صورت می پذیرفت. رویهمرفته توازن قوا در میان توده ها و در داخل حزب به ضرر جناح مائو بود.

از انقلاب فرهنگی به بعد شاید هیچ قشر دیگری بتواند کادرهای پائینی حزب و دستگاه دولتی در سردرگمی، سرکستگی و افسردگی بسر نمیرده است. آنها خود را درین بست مهلکی می دیدند. از طرفی چاره ای جز قبول و اجرای دستوراتی که از بالا می رسیدند نداشتند. مقاومت در برابر تصمیمات رهبری بمنزله ناپودی سیاسی آنها بود. لکن از طرف دیگر، اعمال این سیاستها هم خطر آن را در برداشت که با گردش ناگهانی رهبری، خط مشی نوبتی اتخاذ شود، سیاست های گذشته یکباره اشتباه تلقی شده و آنها بشدت مجازات گردند. این درسی بود که کادرها پس از آنهمه زیگزاگها، راست و چپ رویها و گردشهای ناگهانی خط مشی دوران بعد از انقلاب با زجر فراوان فرا گرفتند. تغییرات لحظه ای سیاستهای رهبری غیرقابل پیش بینی بود. تا دیروز امپریالیزم امریکا نمایانگر کلیه شیطان صفتی های عالم محسوب میگشت، لکن امروز می باید گرمترین خوشامد ها به رهبرانش گفته می شد. تا دیروز لین پیانو جان نشین لغزش ناپذیر مائو بشمار میرفت، لکن امروز اعلام میشد که او عملاً از بدو تولد ارتجاعی بوده است. این کادرها از آنچه در سطوح رهبری می گذشت کاملاً بی خبر بودند و خط مشی حزب برایشان بکلی غیرقابل فهم می نمود. تعجبی هم نداشت. درشرا - بی تفقدان دمکراسی حزبی، اختلافات موجود در سطح رهبری اصولاً با حضور کادرها به بحث گذاشته نمی شد. تکامل مبارزات درون حزبی برای آنها معمای چنان پیچیده ای بود که آنها دائماً مجبور می شدند مسیر باد را حدس بزنند. لکن حدس زدن هم خطرات خود را داشت. اگر خطائی صورت میگرفت، مجازات سختی در انتظار آنها بود.

افزون براین، مسأله غامض دیگری نیز در برابر کادرها قرار داشت. همانطور که قبلاً گفته ایم بورکراسی مائوئیستی بخاطر ضعف ساختاری و تاریخی اش نیاز به شرکت دادن توده ها در اجرای برنامه ها حزبی دارد. از این رو اگرچه تصمیمگیرها در بالا صورت می یابد لکن همکاری توده ها در اجرای این تصمیمات و در نتیجه جلب اعتماد آنان به سیاستهای حزب کاملاً ضروری است. به همین خاطر پس از آنکه دستورات از بالا می رسید توده ها می باید ابتدا درگیر بحث بر سر جوانب عملی تصمیمات شوند تا اعتماد و موافقتشان در مورد آنها بدست آید و برنامه ها را بخوبی جذب کنند. برای مثال آنها بر سر جزئیات امر تصمیم میگیرند یا بحث میکنند که چطور این دستورات و سیاست ها را به بهترین وجهی به اجرا در آورند. وظیفه کادرها است که تصمیمات حزبی را درون توده ها برده، آنها را درگیر بحث و اجرای آن بکنند. بدین دلیل لازم است خود کادرها از زیر و بم سیاست های حزب و تغییرات آن با خبر باشید چه در غیر اینصورت تشریح دقیق برنامه ها برای توده ها و در نتیجه جلب اعتماد و همکاریشان غیر ممکن می گردد. بدین ترتیب، کادرهایی که خود سراز کار رهبری و برنامه های حزب در نمی آورند وقتی در صدد بسیج توده ها برای حمایت از تصمیمات رهبری بر می آیند با مشکلات زجیرآوری مواجه می شوند. طی دوران بعد از انقلاب فرهنگی و خصوصاً در چند سال اخیر، فشاری که تضاد های فوق بر کادرها وارد می آورد تا بحدی رسید که آنها حتی عملاً از اجرای تصمیمات خودداری می ورزیدند. این اوضاع چنان هرج و مرجی در فعالیت های حزبی بوجود می آورد که ارگانهای رهبری اغلب مجبور می شدند کادرها را فراخوانند، به آنها تذکر دهند که تکالیف و تصمیمات حزبی را به مورد اجرا گذارند.

البته آنها جرأت نداشتند کاملاً از انسجام کمیته های مختلف سرباز زنند ولی بطور کلی واکنشان به تصمیمات رهبری ساختگی و از روی دلسردی بود. بی جهت نیست که جناح مائو توانائی مقابله مؤثر علیه رشد روزافزون میانه روهای را در خود نداشت و در مجموع بسیار ضعیف و غیر مؤثر می نمود.

بدین ترتیب بحران رهبری مائوئیستی به اوج شدت خود رسید.

ورشکستگی برنامه های سنتی مائوئیستی، نظیر بسیج بوروکراتیک و ارتوده ای برای کمیته های ایدئولوژیک ضد "بورژوازی"، دیگر کاملاً بر ملا شده بود. جناح مائو دیگر توانائی تحریک آگاهی "غند بورژوازی" و برانگیختن اراده انقلابی توده ها را برای مقابله با نفوذ رشد یابنده میانه روهای در داخل حزب نداشت. پس از آنهمه زیگزاگها، راست روی ها و خیا - نتهای پشت پرده ای که رهبری مائوئیستی در طول سالهای سال مرتکب گشته بود، دیگر احساس اعتماد توده ها نسبت به این رهبری از میان رفته بود. فرمول جادوشی مائو دیگر دردی را شفا نمیداد. تشخیص توده ها دیگر آن نبود که حزب "به مردم وفا دارست" و "هم مصمم و هم قادر به نوسازی سرزمین مادری خود با آنهاست". اعتبار رهبری مائوئیستی در انظار توده ها و در نتیجه پایه توده ای این رهبری بشدت کاهش یافته بود. در چنین اوضاع و احوالی بسیاری از توده ها - ثی که پس از سالها هیاهو و جنجال و تنش های اقتصادی و اجتماعی در جستجوی "ثبات" و "آرامش" نسبی بسر میبردند توهمات نسبت به سیاستهای میانه روهای پیدا کردند.

شکی نیست که میانه روهای جناح محافظه کارتر بورکراسی چینی می باشند. برخلاف جناح مائوئیستی آنها مخالف بسیج توده ای برای سازمان دادن به امور اجتماعی جهت پیشبرد انقلاب بوده، خواستار تکیه هر چه بیشتر اداری و اقتصادی بر اقلیت تکنوکرات، و در نتیجه ایجاد "ثبات" و "آرامش" در زمینه اقتصادی و سیاسی اند. ولی دقیقاً بخاطر ورشکستگی روزافزون خط مشی مائوئیستی و فقدان یک گرایش انقلابی مستقل از جناح های بورکراسی، بسیاری از توده های سرکوفته و خسته از برنامه های نافرجام و شیوه های بورکراتیک جناح مائو، دچار اوهامی در مورد میانه روهای شدند و از آنان در مقابل بورکراسی مائوئیستی به حمایت برخاستند.

مرگ چوئن لای و مائوتسه دون

اگرچه توازن قوا در میان توده ها و همچنین در داخل حزب یقین میانه روهای بود، اما در چارچوب قدرت متمرکز بورکراتیک تعادل بین جناحها توسط رهبران سالخورده حزب که امکان حفظ میشد. در واقع چوئن لای، ورق برنده میانه روهای، و مائوتسه دون، ورق برنده رادیکالها (یا جناح مائو)، نقش هائی بنیادین در مجادلات بین دو جناح ایفا می نمودند.

چوئن لای پس از مصالحه ای که میان دو جناح برای خاتمه بخشیدن به انقلاب فرهنگی صورت گرفت، بشکل بناپارت و میانجیگر در رهبری آپاراتوس دولتی عمل میکرد ولی در عین حال سیاستهایش در حمایت از خط مشی اقتصادی میانه روهای برای ایجاد "ثبات" و "آرامش" بود.

با مرگ او در آغاز سال ۱۹۷۶، میانه روهای یکی از مهره های خود را از دست دادند. رادیکالها نیز فرصت را غنیمت شمرده، حمله خود را بر آنان آغاز کردند. دعوا بر سر جانشینی چوئن لای بود. در یک سازمان لنینیستی مسأله خط مشی و رهبری حزب با رأی دمکراتیک کلیه اعضای حزب بر سر برنامه های جناح های مختلف صورت می یابد و بدین جهت قدرت رهبری تحت کنترل اعضای حزب و مدیون برنامه سیاسی رهبری است. ولی در سازمان شدیدا بورکراتیکی مانند حزب کمونیست چین، جریان درست وارونه است. کافی است که یک گرایش ابتدا مقامهای رهبری را بنحوی (خواه یا دوز و کله خواه با تصفیه گرایشهای دیگر و یا خواه با توسل به نیروهای مبارزاتی خارج از حزب) غصب کند تا بعد بتواند هرگونه خط مشی ای را بکار بندد. هر دو جناح موجود در حزب به این مسأله کاملاً واقف بودند و بدین خاطر مبارزه سختی میانشان در گرفت.

جناح مائو که بخاطر مرگ چوئن لای موقتی داشت توانست دستکم تنگ سیاهبند را که میرفت جانشین دائمی چوئن لای معزول کند و ولی نتوانست مقام نخست وزیری را برای یکی از همواداران خود بدست آورد. در واقع روی کار آمدن هواکوفنگ، که بنظر مستقل از هر دو جناح می رسید، نشان میداد که هنوز هیچیک از طرفین موفق به تحمیل قدرت خود

بر دیگری نبود *

ولی با وجود این، رادیکالها در خارج از حزب به تاخت و تاز خود علیه میانه رومها ادامه دادند. دیوارکوبهای متعددی در پکن و سایر شهرهای بزرگ در حمله به تگ سیاپینگ و "پویندگان راه کاپیتالیستی" نمایان شد. مقالات مختلف نشریات رسمی، که در دست رادیکالها بود، میانه رومها را هشدار می داد: "اگر این پویندگان راه کاپیتالیستی خطاهای خود را نخواهند اصلاح کنند، به سرنوشته لبو شائو-چی دچار خواهند شد."

در پکن دانشجویان حتی در گروه های آموزشی سازمان داده شده و برای آژیتاسیون میان کارگران به شانگهای اعزام گردیدند. آیا انقلاب فرهنگی نوینی در پیش بود؟

جناح مائو نه تنها پایه توده ای و پشتیبانی لازم را برای آغاز یک انقلاب فرهنگی جدید نداشت بلکه خود اصولاً حاضر به شعاعور ساختن چنین حماسه خطرناکی نبود. در انقلاب فرهنگی (۶۸-۱۹۶۶) نیروی خود انگیخته مبارزاتی توده ها پس از آنکه با تحریک مائو به حرکت افتاد، بتدریج از کنترل رهبری خارج گشت و ضرباتی سهمگین بر آباء راتوس بورکراسی دولت و حزب وارد آورد و منجر به پیدایش گرایشات مستقل توده ای شد. تجدید سازمان بورکراسی برای جناح مائو چنان رقت بار و دشوار تمام شد که دیگر خیال این گونه تجارب را برای همیشه از سر خارج ساخت *

از دیدگاه رادیکالها، هرگونه فعالیت و مبارزه توده ای می باید تحت کنترل مستقیم مرکزی قرار میگرفت. بدین دلیل، برای اجتناب از تکرار حوادث انقلاب فرهنگی، در ماه فوریه ۱۹۷۶ کلیه تشکیلات مستقل توده ای و ابتکار عمل توده ها ممنوع اعلام گردید. شکل و فرم جنبش توسط رهبری مائوئیستی تعیین می شد و توده ها میباید صرفاً از دستور العمل های فوقانی پیروی میکردند. در غیر این صورت خطر آن میرفت که لگام جنبش از دست جناح مائو خارج شود و عواقب وخیمی برای بورکراسی به بار آید *

ولی با کنترل بوروکراتیک جنبش، رها شدن انرژی عظیم توده ها دیگر امکان نداشت و این نقطه ضعف رادیکالها بود. آنها بتدریج مجبور به عقب نشینی از مواضع قبلی شدند. حالا دیگر بجای آنکه همه "پویندگان راه کاپیتالیستی" مورد حمله قرار گیرند، تنها به تگ سیاپینگ حمله میشد، که به هر حال موقعیتش بسیارست بود. بخاطر فقدان پشتیبانی توده ای، نیروی جنبش رادیکالها کم کم به تحلیل میرفت و ادامه انقلاب فرهنگی آنان هرچه بیشتری پایه بنظر میرسید *

واقعه بعدی، که هر دو جناح بورکراسی را تکان داد، تظاهرات عظیم ۵ آوریل ۷۶ در میدان تین آن من پکن بود. در این روز نزدیک به صد هزار نفر از اهالی پکن به خیابانها ریختند و کینه خود را نسبت به بورکراسی مائوئیستی و بورکراسی دولتی بروز دادند. ابتدا اتومبیل تبلیغاتی اداره امنیت عمومی به آتش کشیده شد و بعد سایر اتومبیلها و ساختمانهای دولتی آماج حملات توده ها قرار گرفت. درگیری تظاهر کنندگان با پلیس و ارتش، که تا ساعات شب ادامه داشت "موجب زخمی شدن صدها تن از ماوران امنیتی گشت."

مطالبات تظاهر کنندگان در قطعه شعری که در روزنامه مردم پکن (۷ آوریل ۷۶) درج شد بیان می شود:

"با ناله های اندوه ما، شیاطین روزه میکشند ما میگیریم ولی گرگان میخندند"

بیاد بود قهرمان ما خونمان را بر زمین می ریزیم آستین هایمان را بالا میزنیم و شمشیرمان را برهنه میکنیم چین دیگر چین گذشته ها نیست

و مردم دیگر در دریای جهل غرقه نیستند جامعه فتودالی 'چین شین هوانگ' رخت بر بسته است ما به مارکسیزم لنینیسم معتقدیم!

لعنت به مکتب دارانی که آنها ناقص میکنند! بخاطر مارکسیزم لنینیسم باب

ما از جانبازی و جاری کردن خونمان باک نداریم و نوزی که مدرنیزه کردن چین واقعیت بخود گیرد ما بر میگردیم تا بر درگاهش قربانی دهیم."

روزنامه مردم گزارش داد که مشتیی از دشمنان طبقاتی مردم، تظاهرات را تدارک دیده و متشکل کرده اند. (لازم به یادآوری مجدد است که دستکم تا قبل از مرگ مائو نشریات رسمی همه تحت کنترل رادیکالها بودند). ولی معلوم نیست که این دشمنان طبقاتی چه کسانی اند. حتی نام آنها هم ذکر نشده، و هیچگونه برگه ای در دست نیست که نشان دهد تگ سیاپینگ یا میانه رومها در این کار دست داشته اند. از این گذشته شکل انکشاف تظاهرات و مطالبات آن بر این دلالت دارد که برخاست توده ای ۵ آوریل حرکت مستقل اهالی پکن برای اعتراض علیه سیاستها و مانورهای جناح مائوئیستی در حمله به میانه رومها بوده است *

توده های مستقل نفرت شدید خود را نسبت به رویه نوینیزم رادیکالها و شیوه های بوروکراتیک آنان برای تصفیه رقبای سیاسی شان در جناح میانه رومها ابراز نمودند. آنها در جستجوی مارکسیزم-لنینیسم واقعی اند ولی در عین حال اوامی در مورد میانه رومها در سر دارند. اگرچه تظاهرات بسرعت تحت کنترل درآمد (ارتش آزاد بیخوش توده ای و پلیس به حال آماده باش درآمده کلیه تظاهرات و اعتراضات ممنوع اعلام گشت)، ولی برای جناح مائوئیستی دیگر آشکار گردید که توانن قوا در میان توده ها کاملاً به ضررش می باشد، از آن به بعد حملات رادیکالها علیه "بازآمدگان" همچنان ملایم تر گشت. (این هم یکی از تعلیمات نظامی مائوست که می گوید هر وقت دشمن در حال تهاجم است باید عقب نشینی کرد) *

با وجود همه این عقب نشینی ها، تا زمانیکه مائو زنده بود تعلل دلی نسبی بین دو جناح محفوظ ماند. مائو بحثایی رهبری سالخورده ولی بانفوذ، و برخلاف دوران انقلاب فرهنگی که بیرحمانه بر میانه رومها تا زبانه میکوفت، سعی در آشتی دادن دو گرایش داشت و نقش میانجی گرایانه ای میان طرفین ایفا می نمود. از طرف دیگر بخاطر حیثیت و مقام مائو و پشتیبانی ای که او هنوز در میان توده ها دارا بود، میانه رومها جرأت حمله وسیع و علنی علیه رادیکالها را در خود نمی دیدند. ولی مرگ مائو موازنه موجود در رهبری حزب بکلی برهم خورد. گرایشات عینی ای که با تضعیف تدریجی جناح مائوئیستی و ورشکستگی کامل سیاستهای آن بوجود آمده بود، با تحلیل رفتن نقش بناپارتیستی مائو یکناره خود را در سطح رهبری نشان داد. میانه رومها، در پشت "عصر ناشناخته"، هواکوفنگ، بسرعت پایه های متزلزل بورکراسی مائوئیستی را در صفوف رهبری حزب تیشه زدند و زمینه را برای تصفیه نهائی باند "چهارنفره رادیکالها" بر رهبری چیانگ چینگ تدارک دیدند *

رهبری مائوئیستی بدون مقاومت تسلیم گشت. این رهبری خسود بارها به توده ها پشت کرده بود و در شرایط ورشکستگی کامل برنامه ها و خط مشی اش آمهدی به اخذ کمک و پشتیبانی از توده ها برای خود نمی دید *

۸- چین پس از مائو

با تثبیت موقعیت میانه رومها در رهبری حزب، بی شک گرایش به راست سیاستهای داخلی جمهوری توده ای چین تسریع میگردد. بر نامه های اقتصادی حزب با حمایت بیشتر از اقشار ممتاز بورکراسی و تکنوکراسی افتراق طبقاتی را تشدید خواهد کرد. بیگاری موجود در روستاها و شهرها را افزایش داده، تنشهای نهی در اقتصاد کشور بوجود خواهد آورد *

در سیاست خارجی، میانه رومها مناسبات اقتصادی و همکاری سیاسی () جمهوری توده ای چین را با کشورهای سرمایه داری افزایش خواهد داد، در عین حال بخاطر شباهتهای نزدیکی که جامعه ایده آل میانه رومها با ساختار اجتماعی کشور شوروی دارد، به احتمال زیاد مناسبات دو کشور تا اندازه ای بهبود حاصل میکند تا راه برای کمکهای شوروی هموار گردد *

اما میانه رومها قادر نخواهند بود با اینگونه سیاستهای راست دوران "ثبات، اتحاد، ترقی" را که نوید میدهند بوجود آورند، هرچند با ورشکستگی مفرط مائوئیسم و با مرگ مائو، توازن قوا در داخل



بورکراسی بنفع میانه رومها در آمد ، لکن دقیقاً همین عوامل توازن قوا میان بورکراسی و توده ها را بنفع توده ها تغییر داده است . در واقع با مرگ مائو ، بورکراسی در مجموع تکخال برنده خود را در مقابل توده ها از دست داده است .

برای روشنی کلام بهتر است یکبار دیگر اثرات مرگ مائو و استالین را در رابطه با نقش ویژه ای که هر یک در دوران خود داشتند مقایسه کنیم .

نقش بنا پارتهیستی استالین به چارچوب حزب محدود بود . او تعادل میان جناحهای مختلف بورکراسی حزبی را در زمان حیات خود حفظ میکرد . ولی با اختناق پلیسی هرگونه مبارزه توده ای را در تطفه خفه میکرد بطوریکه جنبش توده ای در رکود کامل بسر میبرد . از این رو پس از مرگ وی ، اگرچه تعادل میان جناحهای بورکراسی بسرعت از هم پاشید ولی جنبش توده ای همچنان در رخوت باقیماند . نقش بنا پارتهیستی مائو نه تنها حزب بلکه کل جامعه را فرا میگرفت . بورکراسی مائوئیستی بعزت ضعف تاریخی و ساختاری خود در مراحل مختلف (جنگ ضد ژاپنی ، ضد کومینتانگ ، ضد کره ، ساختار سوسیالیزم ، انقلاب فرهنگی) بدلائل مختلف نیاز به حفظ رابطه مستقیم و نزدیک با توده ها و حتی دخالت فعال آنها داشته است . مداخله فعال توده ها و بسیج آنان جهت رها ساختن نیروهای عظیمشان می - باید کمابیش تحت کنترل مرکزی قرار گیرد و گرایشات مستقلشان کانالیزه شود . جهت کاربرد اینگونه شیوه ها وجود رهبری بمانند مائو ، با حیثیت ، نفوذ و مقام فراوان در میان توده ها که هم بتواند در لحظه معین توده ها را فرا خواند و هم قادر به تحمیل دیسپلین و بازگر - دانیدن اوضاع بشرايط طبیعی باشد ، کاملاً ضروری است . پس از مرگ مائو دیگر هیچکس قادر به ایفای چنین نقشی نیست . مرگ او بدون شک از ضاع سیاسی جمهوری توده ای چین را با بی ثباتی ساختاری مواجه خواهد ساخت .

عامل دیگری که باید در نظر گرفت سطح آگاهی و مبارزات توده - هاست . در شش دهه برخاست ترمیدور استالینستی چنان شکستی بر جنبش توده ای و پیشگامان پرولتری وارد آورد که حتی پس از مرگ استالین پرو - لتاریا کوچکترین حرکتی از خود نشان نداد . در چین از سالهای آغاز انقلاب تا بحال جنبش توده ای هرگز در خاموشی مطلق نبوده است و توده ها مداوماً در تحرك انقلابی بسر میبردند . واضح است که در چنین شرایطی راست رویهای میانه رومها و اثرات سیاستهایشان در اقتصاد کشور یزودی موجب بروز واکنشهایی از جانب توده ها میگردد . از اینها گذشته طبقه کارگر چین در زمان انقلاب و دوران متعاقب آن برخوردار بود و بی تفاوت به فراشد بورکراتیزه شدن انقلاب داشته است و حتی آگاهی چندانی از این فراشد از خود نشان نداده است . در طی این دوران ، طبقه کارگر بطور کلی از لحاظ سیاسی و اقتصادی وابسته به حزب کمونیست بود و مبارزات خود را کمابیش از کانال حزب انجام میداد . از ایترو برای سالها سال حزب کمونیست از خطر مها - زرات مستقل پرولتاریا ، که میتواند تاثیر مستقیم و مهمی بر بورکراسی وارد سازد ، مصون ماند .

ولی از دو سال پیش پرولتاریا برای اولین بار متحد ، مصمم ، و مستقل وارد میدان شده است . رخوت دیرینه پرولتاریا بسر آمده است . در آغاز سال ۱۹۷۵ کارگران کانتون برای افزایش دستمزدها و بهبود شرایط کار به مبارزه برخاستند و برای اولین بار مدیریت حزب را علناً بورکراتیک خواندند و حقانیتش را زیر سوال کشیدند . موج خود انگیزه مبارزاتی کارگران که زنجیر وار به شهرهای مجاور سرایت کرد سطح بالای آگاهی سیاسی پرولتاریای چین را نشان داد . واکنش حزب کمونیست چه بود ؟

رادیکالهای یکن یکی از عناصر برجسته خود را بنام " ونگ هونگ - ون " برای آرام کردن کارگران " هنگ چو " به محل اعزام کردند . ولی نیروی جادوی مائوئیزم با همه تدای پرشکوه انقلابی و حیثیت و آبروی حزب کمونیست همگی قدرت جادوی ترغیب اخلاقی خود را از کف داده بودند . برای اولین بار کارگران از اطاعت حزبی که نماینده آنان بشمار میرفت سر باز زدند . فرمولهای سحر آمیز مائوئیستی دیگر موثر واقع نمیشد . موج وسیع اعتصابات کارگران سرانجام با مداخله ارتش به دستور تنگ سیا پینگ در هم شکسته شد .

مبارزات کارگران کانتون چند مطلب مهم را در چشم انداز انقلاب چین روشن ساخت .

همزمان با روشکستگی کامل مائوئیزم و نابودی پایه های اجتماعی آن ، پرولتاریا بمنابۀ نیروی مستقل از هر دو جناح جهت مبارزه با کل بورکراسی در مجموع و برای کسب منافع اقتصادی و سیاسی قدم به صحنه عمل گذاشته است . از آنجا که پرولتاریا تکیه گاه سا - ختمان سوسیالیزم و از لحاظ سیاسی نیرومندترین طبقات و اقشار اجتماعی است ، بسط مبارزات کارگری و در نتیجه فلج شدن چرخ اقتصادی عظیمترین بحرانها را برای بورکراسی به بار آورده و مستقیماً موقعیت بورکراسی را تهدید خواهد کرد . میانه روها خود بخوبی به این خطرات واقفند و از همان ابتدا شیوه های مطلوب خود و در مقابله با مبارزات مستقل کارگران نشان داده اند .

مرگ مائو بمنابۀ تنها رهبر با نفوذی که میتوانست سعی در کنترل مبارزات توده ای کند ، میانه رومها را در تنگنای پارتهیستی قرار داده است . آنها ناچار خواهند بود بیشتر و بیشتر از اختناق طبقه مبارزات توده ای استفاده کنند . ولیکن استفاده از اختناق طبقه جنبشی که از زمان انقلاب تا بحال هرگز خاموش نبوده است ، بیشک با واکنشهای شدید کارگران و سایر اقشار زحمتکش مواجه خواهد شد . از ایترو اختناق نیز نمیتواند در دراز مدت بحران سیاسی ساختاری بورکراسی را که با مرگ مائو تشدید یافته است حل کند .

نسل جوانی در صحنه سیاسی انقلاب چین ظاهر گشته است . برای نسلهای گذشته تضاد های جامعه کنونی چین هر قدر هم که برآیند اشتباهات و جنایات بورکراسی باشد در مقایسه با ستم و استثمار اربابان و سرمایه داران داخلی و خارجی دوران ماقبل انقلاب ناچیز و قابل تحمل است . لکن برای نسل جوان دستاورد های انقلاب تازه نقطه شروع و معیار مقایسه است . رضایت آنان از اوضاع اجتماعی بستگی بآن دارد که جامعه در خال گذارتا چه اندازه احتیاجات آنان را برآورده میکند و تا چه اندازه ترقی اقتصادی و فرهنگی حاصل میشود . بورکراسی که در بحران اقتصادی و سیاسی بسر میبرد نتنها طعنه از جلب رضایت نسل جوان میماند بلکه با توسل به اختلا ماهیت ارتجاعی خود را هر چه بیشتر در انظار آنان برملا خواهد ساخت .

با درگذشت رهبران تاریخی و با حیثیت انقلاب ، چوتنه ، چوئن - لای ، و در رامن آنان مائو ، مائوئیزم که بنقد در اثر روشکستگی های برنامه هایش مرده بود با مرگ دیگری مواجه گشت . با مرگ مائوئیزم گرایش در جهت ایجاد یک قطب انقلابی توسط پیشگامان مبارزه پرولتری هموار خواهد شد . وظیفه این قطب انقلابی متشکل ساختن پرولتاریا و سایر زحمتکشانش برای مبارزه طبقه بورکراسی است . سرنگونی بورکراسی (وجه همراهش تکنوکراسی) و دمکراتیزه کردن نظام اجتماعی تکالیف مشخص مرحله کنونی فراشد انقلاب مداوم در چین است ، که از طریق یک انقلاب سیاسی تحت رهبری پرولتاریا صورت خواهد پذیرفت .

۹ - فراشد انقلاب مداوم در چین

۱ - شکست انقلاب دوم چین (مرحله اول ۲۷ - ۱۹۶۵) مرحله دوم ۲۳ - ۱۹۶۸) ضربه مهلکی بر پیشگام پرولتری و جنبش کارگری در شهرها وارد کرد . از این رو مرکز ثقل مبارزات طبقاتی موقتاً به روستا ها منتقل گشت . در آنجا جنبش خود بخودی دهقانی از حملات کومینتانگ در امان مانده بود . حزب کمونیست (جناح مائو) برای متشکل کردن مبارزات دهقانی در سطح منطقه و بسیج دهقانان در شرایط رخوت جنبش کارگری و عقب ماندگی روستاها خود را جانشین پرولتاریا کرد . از آنجا که دهقانان به علت خصلت طبقاتیشان قادر به سازماندهی خود نبودند ، اتخاذ چنین نقشی از جانب حزب در شرایط ویژه چین اجتناب ناپذیر بود . ادغام ارگانهای حزبی و شو - راهای دهقانی منجر به بورکراتیزه شدن حکومت در روستاها شد .

۲- بجز شرایط عینی بالا که پدیدایش و رشد بورکراسی را تاحدی اجتناب ناپذیر میساخت، سیاستهای رهبری حزب نیز به تشدید بورکراتیزه شدن کمک میکرد. هرچند مائو بخاطر تجربه تلخ انقلاب دوم از سیاستهای استالین در مورد انقلاب چین روگردان شد، لکن از آنجا که به مواضع مارکسیزم انقلابی برسید، هرگز بطور کامل از انحرافات استالینیستی نپسید. اولاً حزب کمونیست همچنان بصورت سازمانی بورکراتیک باقی ماند که با بینش استالینیستی مائو از حزب کمونیست در انطباق بود، ثانیاً در قالب فرمول بلوک چهار طبقه، برنامه های حزب در خدمت حفظ ائتلاف طبقاتی با بورژوازی "ملی" قرار داشت، نظیر ائتلافات مکرر با چپان کای چک و تعدیل برنامه های اصلاحات ارضی برای حمایت از بورژوازی روستاها. این دو انحراف استالینیستی هر یک بنوبه خود در کمک به رشد و تحکیم بورکراسی و رخنه عناصر بورژوا و خرده بورژوا و تثبیت موقعیتشان در حزب موثر بود. نقش جان شینی حزب برای پر-لتاریا در روستاها که توسط بینش استالینیستی حزب تقویت میشد، یخاطر رخوت جنبش کارگری هم تشدید گشت مخصوصاً که حزب کمونیست در صدد بر طرف کردن آگاهانه مشکلات ناشی از شکست انقلاب دوم و ناموزن میان جنبش کارگری و دهقانی بر نیامد، هر چند فرصتهای مناسبی برای مداخله در مبارزات کارگری داشت.

۳- برآیند مستقیم شرایط عینی مبارزات کارگری از یکطرف و انحرافات رهبری حزب کمونیست از طرف دیگر موجب شد که پرولتاریا در انقلاب سوم چین نقش قاطع و مستقلی ایفا نکند و از اینرو بورکراتیزه شدن انقلاب، که در شرایط عینی موجود با انحرافات رهبری حزب پتانسیل زیادی پیدا کرده بود، تحقق یافت. قدرت دولتی بجای اینکه به شوراهای کارگری منتقل شود همچنان در دست حزب کمونیست ماند.

۴- بورکراسی مائوئیستی در فراشد برخاست جنبش توده ای شکلی گرفت. برای دفاع از خود در برابر کومینتانگ و ارتش واپس و برای اجرا امور اجتماعی نیاز به بسیج و مداخله فعال توده ها داشت. ضعف ساختاری بورکراسی مائوئیستی از همینجا ناشی می شود. حزب کمونیست برای حفظ تعادل میان طبقات متضاد روستایی (بورژوازی، خرده بورژوازی، شبه پرولتری)، و جلوگیری از افزایش قدرت بورژوازی در داخل حزب می باید رابطه مستقیم و نزدیکی با توده های دهقان برقرار میکرد. در چنین شرایطی انجماد بورکراسی بصورت قشری ممتاز و کاملاً مجزا از جنبش توده ای امکان نداشت.

۵- برخورد رهبری حزب به مسائل انقلاب کورکوره و آمپریک وار و بدین چشم انداز تئوریک صورت می گرفت. بین ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۴ تحت فشارها عینی مبارزات طبقاتی، حزب کمونیست ابتدا ناچار به اتخاذ شعار انقلابی سرنگونی کومینتانگ، حل تکالیف دمکراتیک انقلاب و سپس ملی کردن صنایع بورژوازی "ملی" و اتخاذ اقتصاد با برنامه گشت. با وجود این، در سرتا سر فراشد انقلاب سعی در حفظ ائتلاف با بورژوازی "ملی" میشد و سرانجام هم صاحبان کارخانه به مدیران کارخانه تبدیل شدند که علاوه بر حقوق مدیریت سهمی هم بابت غرامت سرمایه از دست رفته خود دریافت می کردند. اینگونه سیاستها فراشد بورکراتیزه شدن بیشتر انقلاب را تسهیل میکردند. رهبری حزب نقش متضادی به عهده داشت، در عین حال هم در رهبری یک انقلاب اجتماعی قرار گرفته بود و هم مسئول اصلی بورکراتیزه شدن انقلاب بود. این رهبری بمثابه گرا-یشی بورکراتیک سانتریست، بین مواضع انقلابی و استالینیزم در نوسان بود.

۶- اما فراشد انقلاب بصرف سرنگونی بورژوازی بومی، انجام تکالیف دمکراتیک و ملی کردن صنایع خاتمه نمی باید. انقلاب مداوم می باید در دو سطح داخلی و خارجی گماکان ادامه پیدا کند. در سطح خارجی، تکالیف انقلاب مداوم عبارتند از اتحاد با کشورهای کارگری و کمک به بسط انقلاب جهانی از طریق بین الملل کمونیستی. ولی بورکراسی ناسیونالیست مائوئیستی عاجز از اتخاذ چنین چشم اندازی بود. در فراشد

انقلاب چین هر قدر رهبری مائوئیستی از سیاستهای ضد انقلابی بین-الملل کمونیست می برید، به همان اندازه هم گرایشات ناسیونالیستی-اش شدیدتر میشد. تا جائیکه انقلاب چین برای انقلاب چینی شد و انقلاب جهانی بمثابه جمع جبهوی انقلابهای ملی مستقل از یکدیگر شمرده شد. بعدها در اثر تشدید اختلافات با شوروی بورکراسی کورته نظر و ناسیونالیست مائوئیستی راه حمایت از رژیمهای ارتجاعی سرما-یه داری را علیه دولت کارگری منحط شوروی برگزید و روشکستی کامل خود را در پیشبرد فراشد انقلاب مداوم در صحنه بین المللی به ثبوت رسانید.

۷- رهبری مائوئیستی که تکالیف دمکراتیک انقلاب را کورکوره، بورکرا-تیک وار و تحت فشارهای عینی مبارزات طبقاتی به مرحله اجرا در آورده بود، طعناز حل مساله ساختمان سوسیالیزم درآمد. حل مساله ساختمان سوسیالیزم مستلزم انکشاف انقلاب جهانی و دمکراتیزه کردن ساختار اقتصادی و سیاسی کشور بود. ولی این دو تکلیف با منافع کورته نظرانه بورکراسی و قدرت انحصاری اش در تضاد بود. رهبری مائوئیستی کورکوره مدل استالینیستی بنای سوسیالیزم را برگزید. در شرایط فقدان دمکراسی تولیدکنندگان و نظارت دمکراتیک کارگران بر تولید برآیند این مدل شکل گیری قشر تکنوکراسی در اقتصاد کشور و بدست آوردن اختیارات و امتیازات مادی توسط آن بود. پدیدایش تکنوکراسی بنوبه خود منجر به تجزیه بندی بورکراسی حزبی به دو جناح مائوئیستی و میانه روها شد. سیاستهای جناح مائو که از لحاظ تاریخی رهبری سیاسی انقلاب را به عهده داشته است، دارای شالوده های ایدئولوژیکی است که خود را در "اندیشه های مائو" منعکس می کنند. این جناح بهترین راه حفظ تعادل میان بورکراسی و توده ها را در ادامه سنن حزب بمثابه جنبشی توده ای و متکی به مبارزات توده ها می داند. این راه حل نشانه ضعف ساختاری بورکراسی مائوئیستی است. میانه-روها بهانگر منافع محافظه کارترین و منجمدترین اقشار بورکرات و تکنوکراتی هستند که پس از افول نسبی جنبش توده ای و در نتیجه سیاستهای مائوئیستی در مرحله ساختمان سوسیالیزم بوجود آمدند. آنها قطع رابطه حزب و توده ها، پایان دادن به بسیج توده ای و اتکاء بر اقتدار منجمد بورکرات و تکنوکرات را بهترین راه برای ایجاد "ثبات"، اتحاد، ترقی، آریزایی میکنند. می توان گفت آنها استالینیست تر از جناح مائو میباشند.

۸- اختلافات سیاسی دو جناح در انقلاب فرهنگی بطور علنی آشکار گردید. مائو توده ها را به مبارزه علیه بورکراسی دولتی بسرهبری میانه روها دعوت کرد، آنها را تعلیمات "ضد بورژوازی" داد و با فرهنگ پرولتاریایی آشنا کرد. (بهتر است بگویم هنر و ادبیات را به لوئ کشانید). ولی همینکه مبارزات ضد بورکراتیک توده ای از کنترل-ش خارج شد و کل نظام بورکراتیک به خطر افتاد، مائو با دخالت ارتش به مبارزات توده ها پایان داد و آنها را آثار شیست و مائو-چپ گرا خواند. انقلاب فرهنگی نشان داد که در مقابل قدرت مستقل توده ای، دو جناح داخل بورکراسی ناچار به اتحاد و مصالحه می-باشند.

۹- عجز جناح مائوئیستی در مبارزه علیه میانه روها نشانه روشکست تکی کامل برنامه های مائوئیستی است. در واقع در سالهای اخیر بسیاری از رهبران جناح مائو (از جمله خود مائو) اغلب سیاستهای میانه روها را تأیید نموده اند. مثلاً حرکت پراست سیاست خارجی با توافق و تأیید طرفین صورت یافت اگر چه بدلیل مختلف با مرگ مائو و تثبیت قدرت میانه روها، مائوئیزم در چین عمر خود را سر کرده است. در عین حال همزمان با مرگ مائو و مائوئیزم، پرولتاریای چین پس از سالیان سال رخوت بیدار گشته است. در حالیکه مرگ مائو ساختار سیاسی حزب کمونیست را بحران زا کرده است، پرولتاریای چین بمثابه نیرویی مستقل و به گوهر ضد بورکراتیک وارد میدان مبارزه شده است. برای پیشبرد تکالیف انقلاب مداوم در چین سرنگونی کل نظام بورکراتیک از طریق یک انقلاب سیاسی به رهبری پرولتاریا ضروری است.